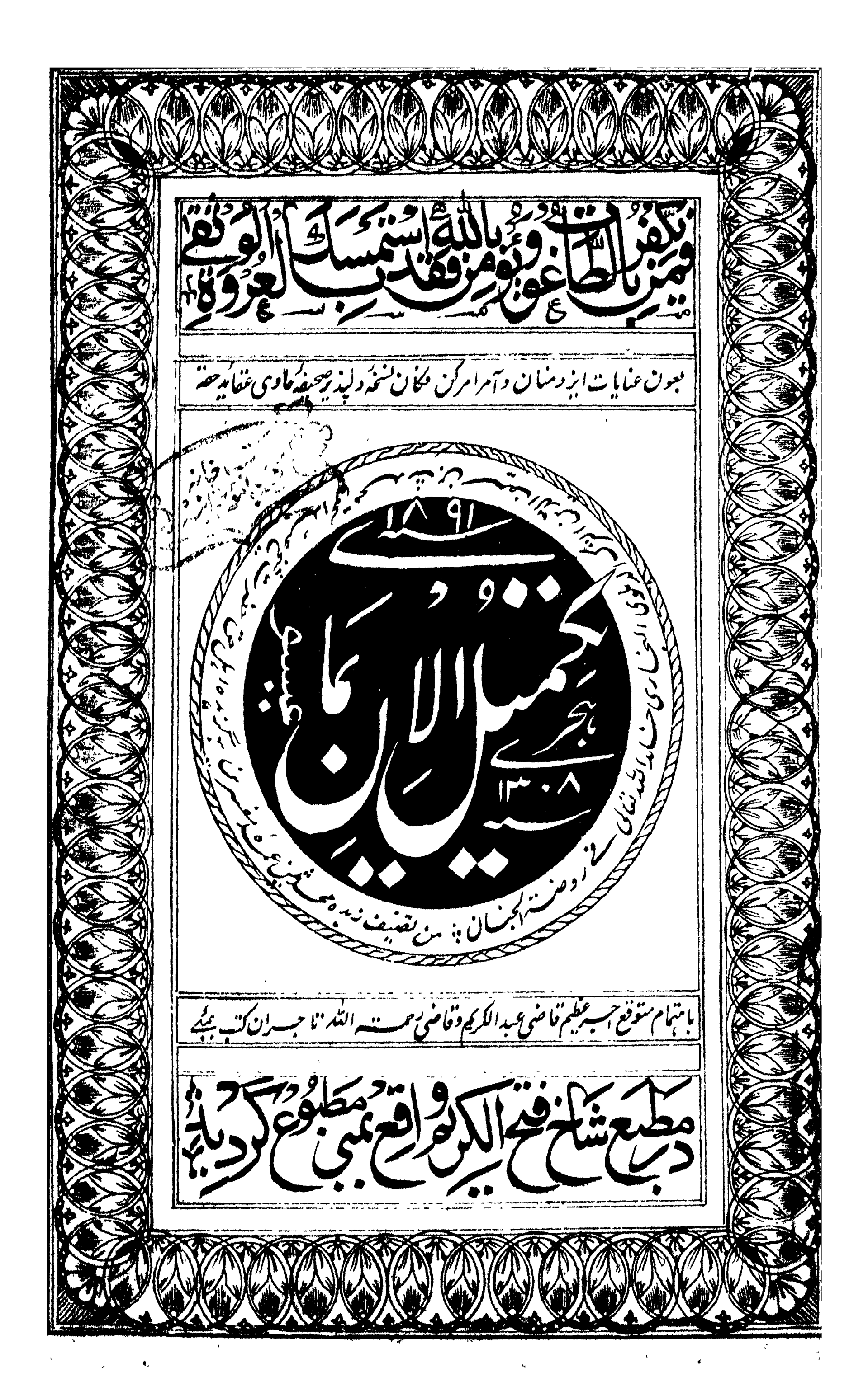


فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن باللہ فقد استمسک بالعروۃ الوثقی
بعون عنایات ایزد منان و آمرا مرکن مکان نسخۂ دلپذیر صحیفہ حاوی عقاید حقہ
تکمیل الایمان
سنہ ۱۸۹۱ عیسوی
سنہ ۱۳۰۸ ہجری
روضۃ الجنان
من تصنیف بندہ
باہتمام مستوقع اجر عظیم قاضی عبدالکریم و قاضی رحمۃ اللہ تاجران کتب بمبئی
در مطبع شاخ فتح الکریم واقع بمبئی مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لِلّٰہِ ربِّ العالمین والصّلوٰۃ والسّلام علی سیّدِ المرسلین وامامِ المتّقین وخاتمِ النّبیّین محمّدٍ وّاٰلہٖ واصحابہٖ واتباعہٖ اجمعین ٥ اما بعد میگوید فقیر حقیر اضعف عباد اللہ القوی الباری عبد الحق بن سیف الدین الترک الدہلوی البخاری کہ این رسالہ ایست مسمی بتکمیل الایمان وتقویۃ الایقان در بیان عقاید اسلام وقواعد ملت بر طریق سنیہ اہل سنت وجماعت مشتمل بر فواید شریفہ ومعانی لطیفہ وتوضیح کلام وتبئین مرام بہ بیانی کہ اگر خدا خواہد در دلہا کارگر آید ودر بواطن نور یقین بیفزاید نوشتم آنرا برای ہر مومن طالب وطالب صادق واقتصار کردم در وی بر اثبات مذہب حق وبیان قول صحیح وتعرض نکردم بذکر مذاہب زایغہ وایراد اقوال باطلہ ونرفتم براہ بحث وجدال وطریقہ قیل وقال وتجرید کردم از دلایل کلامیہ وتدقیقات فلسفیہ تا طالب را در ورطہ حیرت وتذبذب نیفگند واز وصول مقصد وحصول مطلب باز ندارد واللہ ولی التوفیق وبیدہ ازمۃ التحقیق حقایق الاشیاء ثابتۃ مدار جمیع عقاید واحکام برین اعتقاد است کہ ہر چیز را حقیقتی است در نفس الامر کہ با قطع نظر از علم واعتقاد مردم ثابت وواقعست ومجرد وہم وخیال نیست وتابع علم واعتقاد

یعنی آب آب است و آتش آتش و نفس الامر و حقیقت نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب بود و آب را
اگر آتش گوئیم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد است و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است این فرقه را
که اینچنین اعتقاد کنند سوفسطائی گویند و این سخن به حکم عقل و شرع یاوه و باطل است هیچ عاقل نگوید
که حقیقت آب و آتش مجرد وهم و خیال است و اگر هست تابع اعتقاد است و جمع دیگر از ایشان
در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک دارند و این نیز مکابره و نامعقول
است و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد سزای ایشان آن بود که بایشان سوخت
اگر بحقیقت آتش و گرمی آن معترف آمدند ملزم شدند و اگر سوختند و دم نزدند فهو المراد وَالْعَالَمُ حَادِثٌ
هر چه ماسوای ذات حق و صفات اوست حادثست یعنی از عدم بوجود آمده و قدیم نیست بدلیل خبر
رسول الله علیه السلام کان الله ولم یکن معه شیء خدا بود و نبود با وی چیزی و بدلیل آنکه عالم متغیر و محل
حوادثست و هر چه اینچنین باشد قدیم نبود و هر چه قدیم بود متغیر نشود و دوام بر یک نهج باشد و آن ذات
و صفات حق است که تغیر و تبدیل را بدان راه نیست تعالی شانه و عظم برهانه وَهُوَ قَابِلٌ لِلْفَنَاءِ و
عالم بعد از وجودش فانی و هالک شدنی ست قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه پس ملائکه و بهشت
و دوزخ و امثال آن که خبر بدوام آنها وارد یافته است نیز فانی شوند اگرچه بمقدار لمحه باشد بعد
از آن باقی مانند و فانشوند وَلَهٗ صَانِعٌ و مر عالم را پروردگاریست که از عدم بوجودش آورده زیرا که چون
عالم حادثست و معنی حادث آنکه نبود و بعد از آن شد و هر چه اینچنین بود او را کسی باید که از نابود بهبود آورد چه اگر
از خود بودی همیشه بودی و چون همیشه نبود از خود نباشد بلکه از دیگری باشد قَدِیْمٌ پروردگار عالم قدیم
باید اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم بود نه پروردگار عالم وَاجِبُ الْوُجُوْدِ یعنی وجودی از ذات
وی بود نه زغیر و الا احتیاج بغیر بود و هر چه چنین بود خدای را نشاید و معنی لفظ خدا خود آینده است
یعنی خود بخود موجود شونده اوست البته باید که منتهای سلسله موجودات بکذاتی بود که از خود باشد
والا همچنین تا بی نهایت رود و این معقول نباشد وَاحِدٌ انما الله اله واحد و در حقیقت ایجاد عالم
و انتظام وی جز بیک صانع و یک حاکم راست نیاید حَیٌّ عَالِمٌ قَادِرٌ مُرِیْدٌ پروردگار عالم زنده ست

و دانا و توانا و مختار هرچه کند بارادت و اختیار کند نه بجبر و اضطرار زیرا که پیدایش اینچنین عالمی عجیب و غریب
متقن و محکم بی این صفات نباید و صورت نه بندد و از مرده و جاهل و عاجز و مضطر ممکن نباشد
و نیز این صفات در مخلوقات وی پیداست اگر در وی نباشد از کجا پیدا شد مُتَکَلِّمٌ سَمِیْعٌ بَصِیْرٌ گویاست
و شنوا و بیناست چه گنگ و کور و کر ناقص بود و ناقص خدائی را نشاید و قرآن مجید بدان
ناطق است و حقیقت این صفات را بلکه جمیع صفات آلهی را بقیاس عقل در نتوان یافت الا آنکه حق
سبحانه و تعالی نمونه از ان صفات در ذات آدمی خلق کرده است که بدان صفات وی تعالی بوجهی
از وجوه بی پروا بدارد حقیقت صفات آدمی بر صفات وی نماند صِفَاتُهٗ قَدِیْمَۃٌ بَاقِیَۃٌ و صفات
وی سبحانه قدیم اند و باقی چنانچه ذات وی وَلَا یَقُوْمُ بِذَاتِهٖ حَادِثٌ ذات پاک خداوند
تعالی محل حوادث نبود و هرچه از کمالات حقیقه او است در ازل ثابت است چه محل حوادث
حادث بود و قدیم محل حوادث نگردد وَلَیْسَ بِجِسْمٍ وَّلَا جَوْهَرٍ وَّلَا عَرَضٍ وَّلَا مُصَوَّرٍ وَّلَا
مُرَکَّبٍ وَّلَا مَعْدُوْدٍ وَّلَا مَحْدُوْدٍ وَّلَا فِیْ جِهَۃٍ وَّلَا فِیْ مَکَانٍ وَّلَا فِیْ زَمَانٍ و پروردگار عالم
جسم نیست و جوهر نیست یعنی تن نیست و عرض نیست یعنی از جنس صفاتی که تن دارد مثل سیاهی و سفیدی
و مصور نیست که او را صورتی و شکلی باشد و مرکب نیست که پاره بهم پیوسته باشد و معدود نیست که او را
توان شمرد و محدود نیست که حدی و نهایتی داشته باشد و در جهت نیست یعنی بالا و پایان
و پس و پیش و چپ و راست و در جائی نیست و در زمانی نه چه اینها همه از صفات عالم است و پروردگار
عالم بر صفات عالم نبود و مراد با آنکه در زمان نیست آنست که زمان شامل و محیط او نیست و وجود او
موقوف بر زمان نیست چه در آن حالت که زمان نبود وی بود و حالا نیز که زمان هست وی موجود
است پس وی در زمان نیست

یعنی پابند زمان نیست

لَا مِثْلَ لَهٗ وَلَا شِبْهَ وَلَا ضِدَّ وَلَا نِدَّ وَلَا ظَهِیْرَ وَلَا مُعِیْنَ
وی را جل جلاله در ذات و صفات مانندی نیست و نه ضد و نه ند که بر مخالف ورود و ضد مخالف شیء را گویند
که از غیر جنس او باشد و ند مخالف که از جنس شیء باشد و نه ظهیر و معین که مددگار وی بود وَلَا یَتَّحِدُ بِغَیْرِہٖ
وَلَا یَحِلُّ فِیْهِ پروردگار عالم با غیر خود یکی نشود و در غیر خود در نیاید چه یکی شدن و حلول محال است

ودوی

ودوئی باکی منافات وارد وور آمدن درغیرا صفات اجسام است مثل آب درگل وآتش درسنگ
وروشنائی درخانه وشخص درسرای اینجا مذهب حلول واتحاد باطل گردد ومتصف بجمیع
صِفَاتِ الْکَمَالِ مُنَزَّهٌ عَنْ سِمَاتِ النَّقْصِ وَالزَّوَالِ حاصل جمله سخن اینست که هرچه از جنس بقا
وکمالست اورا ثابت است وازهرچه نشان نقص وزوال دارد منزه جل جلاله وتعالی شانه
وَهُوَ مَرْئِیٌّ لِلْمُؤْمِنِیْنَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ اعتقاد باید کرد که خدایتعالی روز قیامت خودرا به بندگان
مومن نماید پیغمبر فرموده صلی الله علیه وآله وسلم اِنَّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ
لَیْلَةَ الْبَدْرِ میفرماید که زود باشد که بینید پروردگار خودرا روز قیامت بیشک وشبه چنانچه می بینید
ماه شب چارده را مقصود تشبیه رویت برویت است نه مرئی بمرئی وور دیدار حقتعالی روز قیامت
مقابله ومواجهه وقرب وبعد نبود بصرا قوت بصیرت دهند آنچه امروز بدیده دل بینند فردا بچشم
سرنگرند وبالجمله امروز اورا بی کیف میدانند فرداش بی کیف به بینند وعالم آخرت محل ظهور
حقیقت است آنچه امروز باطن است فردا ظاهر میشود وآنچه غیب است شهادت گردد چون
شارع خبر بدان داده است اعتقاد بدان کردن واجب بود وکیفیت آنرا جز خدا کس نداند
ودربعضی کتب مذکور شده وشهرت یافته است که ملائکه را دیدار نباشد الا جبرئیل علیه السلام را
درتمام عمرش یکبار بیش نبود وجن را نیز دیدار نبود وشیخ جلال الدین سیوطی در رسائل خود تحقیق کرده
است که این سخن صحیح نیست زیرا که شیخ ابوالحسن اشعری که امام ورئیس اهل سنت وجماعت
است درکتاب خود تصریح کرده است که ملائکه را دربهشت دیدار بود وامام بیهقی نیز بدان تنصیص
کرده واحادیث نقل نموده است وبعضی از ائمه متاخرین نیز ذکر کرده اند واما جن را اگر منع کنند
جای آن دارد چه امام ابوحنیفه وجماعه از ائمه برانند که ایشانرا ثواب نبود ودربهشت نه درآیند
غایت کار ونهایت جزای ایشان آن بود که از آتش دوزخ نجات یابند وباوجود آنکه فضل خدا
واسع است تواند که در وقتی از اوقات باین نعمت فایز گردانند گرچه هرروز وهرجمعه نبود چنانکه
آدمیانرا باشد ودر رویت زنان نیز اختلاف کرده اند وحق آنست که ایشانرا گاه گاهی مثل ایام

عید در دنیا که ایام بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنانرا صبح و شام و عموم ایشانرا
در روزهای جمعه چنانچه احادیث درین معنی ورود یافته است این حاصل کلام سیوطی است گفتم
من بتوفیق از خداست که نساء در عموم مومنین داخل اند چنانکه ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت
باشند غایت آنکه تواند که این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائکه را نبود اگر دلیلی
برین بگذرد فلا تحدّ و عن قلیلہ و لیکن اخراج نساء جایز نباشد چگونه تجویز توان کرد که فاطمہ
زهرا و خدیجه الکبریٰ و عائشه صدیقه و دیگر نساء اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مریم و آسیه
که سیدات نساء عالم اند و کاملات و عارفات اند از بسیاری مردان از دیدار حق تعالی ممنوع و محجوب
باشند یا از عوام مردان درین نعمت و کرامت کمتر باشند بلکه اگر ایشانرا از عموم مومنات
که در احادیث توقیت ایشان با عیاد واقع شده است مخصوص و مستثنی دارند صورت
دارد چنانکه سیوطی خود نیز بدان اشارت کرده است و آنکه گویند که نساء مقصورات در خیام
باشند سخن ضعیف است چه در آنجا خیام حجاب نبود چنانکه بیوت دنیا و در صیغه جمع
مذکر در یراه المومنین و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب شایع است و الله اعلم و نیز سیوطی
گفته که این تخصیصات و تفضیل در رویت بعد از دخول بهشت است و الا در موقف
مخصوص بکسی نبود بلکه کافرانرا و منافقانرا نیز بود و لیکن بصفت قهر و جلال و کفار بعد از آن
محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده شود والله اعلم و در رویت وی سبحانه در منام نیز خلاف
و صحیح جواز اوست و از سلف نقل آن بسیار آمده از امام احمد منقول است که گفت رب العزت را
در خواب دیدم و پرسیدم که یارب افضل عبادت و اقرب طرق بجناب تو چیست فرمود تلاوت
قرآن مجید و از امام اعظم نقلست که صد بار رب العزت را بخواب دید و ابن سیرین از اکابر
تابعین و قدوه علماء تعبیر خواب است میگوید که هر که پروردگار تعالی را در خواب دید در بهشت در آید
و از هر غم و اندوه نجات یابد و این در حقیقت مشاهدهٔ قلبی است نه رویت بصری و اگر ببصر
بیند مثالی از وی دیده باشد و حق تعالی را مثل نیست و لیکن مثال هست مثل دیگر است

ومثال دیگر مثل مساوی در جمیع صفات را گویند و در مثال مساوات در جمیع صفات شرط نیست
مثلاً عقل را با آفتاب در جمیع صفات مثل نیست و باوجود آن آفتاب را مثال عقل می آرند
بمناسبت آنکه چنانکه محسوسات منکشف بنور آفتاب است انکشاف معقولات بعقل بود و همینقدر
مناسبت در مثال بودن کفایت کند چنانکه بادشاه را تمثیل بآفتاب کنند و وزیر را بماه کنند
اگر کسی آفتاب را در خواب بیند تعبیرش آن بود که بادشاه را دریابد اگر ماه را بیند تعبیرش دریافت
وزیر بادشاه وحق سبحانه وتعالی فرموده مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح المصباح فی زجاجة و وی تعالی
منزه است که مصباح وزجاجه ومشکوٰة وشجره وزیت مثل وی بود ودر وقت قرآن را بحبل متین تمثیل کرده وشک
نیست که حبل مثل قرآن نیست بلکه مثالی از وست وعالم منام عالم مثال است وکیفیت رویت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز همبرین طریق بود وتمام تحقیق این کلام از بعضی رسائل امام
حجة الاسلام باید طلبید والله الموفق ودر جواز رویت وی سبحانه تعالی در دنیا به بصر در بیداری
دو قول است و استاد ابو القاسم قشیری صاحب رساله فرموده است که قول صحیح عدم جواز است
واین سخن در جواز وامکان اوست ولیکن عدم وقوع وتحقیق آن مر غیر آنحضرت را در شب
معراج متفق علیه است و اجماع محدثین وفقها ومتکلمین ومشایخ طریقت است که اولیا را حاصل
نیست ودر تعرف میگوید هیچ یکی از مشایخ را ندانیم که ادعای آن کرده باشد واز هیچ یکی حکایت
آن بصحت نرسیده مگر طائفه مجاهیل که ایشان را کسی نشناسد ومشایخ اتفاق دارند بر تضلیل
مدعی آن وتکذیب وی وگفته اند که ادعای آن علامت عدم معرفت حق است و هر که این
دعوی کند بحقیقت خدا را نشناخته باشد و شیخ علاؤ الدین قونوی در شرح تعرف
میگوید که اگر از کسی معتبر نقل آن بصحت رسد تاویلش باید کرد ودر تفسیر کواشی مذکور است
که معتقد رویت آلهی بچشم مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم غیر مسلم است واردبیلی در کتاب
انوار در فقه شافعی میگوید که هر که گوید من خدا را در دنیا عیانا می بینم وبمشافهه با وی کلام
میکنم کافر گردد ودر عقیده منظومه میگوید **بیت** ومن قال فی الدنیا یراه بعینه ٭

فذلک زندیق طغی وتمردا ÷ وخالف کتب اللہ والرسل کلہا ÷ وزاغ عن الشرع الشریف وابعدا ÷
وذالک من قال فیہ النہا ÷ یری وجہہ یوم القیامۃ اسودا ÷ نسأل اللہ العافیۃ ولاحول ولا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم خالق لجمیع الاشیاء پیدا کنندۂ ہمہ چیزہا اوست تعالی وتقدس از آسمان و زمین
و آسمانیان و زمینیان وذات وفعل ایشان ہمہ بخلق وقدرت اوست ومدبرہا ومقدرہا
وتدبیر کنندۂ تمام امور وتقدیر کنندۂ جمیع اشیاء اوست تدبیر عبارتست از علم بعواقب امور
واتقان در ایجاد آن ہا وتقدیر ایجاد اشیاء بر قدر مخصوص واندازۂ معین در ازل خیر وشر
ونفع وضرر وحسن وقبح ہمہ بقضا وقدرت اوست عالم لجمیع المعلومات دانا است بہمہ معلومات
جزوی وکلی وہیچ ذرہ از ذرات از علم وی بیرون نیست ونزد واز وی غایب نبود وھو
بکل شئ علیم ولا یجب علیہ شئ ہیچ چیز بر پروردگار تعالی شانہ واجب ولازم نبود
از لطف وقہر وثواب وعقاب بیست کردگار آن کند کہ خود خواہد ÷ حکم بر کردگار
نتوان کرد ÷ ثواب مطیعان بفضل اوست وعقاب عاصیان بعدل او وی سبحانہ در
ہر دو حالت محمود است ہم در عدل وقہر وہم در فضل وکرم وہیچکس را بروی حقی واستحقاقی نیست
الا آنکہ وی خبر دادہ است کہ مطیعان را ثواب دہم وعاصیان را عقاب کنم این چنین خواہد بود
کہ وی گفتہ است ولیکن بروی واجب نیست واگر فرضاً خلاف آن کند دیگری را مجال نی کہ گوید چرا
چنین کردی ولا غرض لفعلہ کارہای پروردگار را غرض نبود چہ صاحب غرض محتاج بود بتکمیل نفس
وباوجود آن در کارہای او را حکمتہا است کہ دیگری را بحقیقت دریافت آن راہ نبود وفوائد او در
حکمت راجع بخلق است واو را بدان احتیاج نہ وجود وعدم خلق ومنافع ومصالح ایشان نسبت
بذات وی تعالی یکسان است ولیکن وی بمقتضای جود حقیقی وارادت خود میکند ہر چہ می خواہد و حال
آنکہ رعایت حکمت ومصلحت نیز بروی لازم وواجب نیست جل جلالہ وعظم سلطانہ ولا حاکم سواہ
حکم حکم اوست وبحکم او فعل واجب وحرام وحسن وقبح وسبب ثواب وعقاب گردد فعل حسن آنکہ وی
تعالی بدان امر کردہ وبقبیح آنکہ از وی نہی فرمودہ پس حسن وقبح راجع بامر ونہی شارع باشد

عقل را در اینجا دخلی نیست تا حکم کند که این فعل حسن موجب ثواب است و این فعل قبیح موجب عقاب پس شاهق
جبل یعنی آنکه بوی دعوت شرع نرسیده و در کوهستان پیدا شده و همانجا از عالم رفته و با مردم اختلاط
نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نگردد الا از جهة ایمان و توحید نزد بعضی از مشایخ که گویند این قدر
معرفت که عالم را صانعی است و صانع عالم یکی است و موصوف بصفات کمال است بر شرع موقوف
نبود و عقل بنظر تغیر عالم و انتظام وی حکم بدان کند و هم بحکم عقل واجب گردد و نص قرآن مجید که فرمودست
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا حجت فرقه اول است میفرماید که ما عذاب کننده نیستیم هیچکس را
تا آنکه اول پیغمبری بفرستیم که دعوت کند چون قبول دعوت وی نکنند و بگفته وی نروند و مخالفت
ورزند مستحق عذاب گردند و قول بآنکه مراد برسول در اینجا عقل است از مذهب ما نیست و شیخ کمال الدین
ابن الهمام که از محققین حنفیه است گفته که مختار مذهب اوست و ابو الیسر بزدوی نیز بر آن است
و از امام ابو حنیفه نیز روایت کرده اند فالحسن ما حسنه الشرع والقبیح ما قبحه الشرع پس لازم آمد
که فعل حسن و کار نیک همان است که شرع بآن امر کرده و فعل قبیح و کار بد همانست که شرع از آن نهی
فرموده و فعل در ذات خود نه حسن است و نه قبیح و حسن و قبیح بآن معنی که سبب ثواب و عقاب آخرت
گردد این را بعقل در نتوان یافت والا تعلق مدح و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و بودن وی صفت کمال
و نقصان مثل علم و جهل در معرفت آن بعقل سخن نیست و لله ملائکة و اعتقاد باید کرد که خدای تعالی
را فرشتگانند و فرشتگان اجسام لطیفه نورانیه اند که بهر شکل که خواهند برآیند و حقیقت شان همان
ارواح مجرده است و ابدان نسبت بایشان حکم لباس دارند و ایشان را توالد و تناسل نبود و ذکورت
و انوثت نه و فرشتگان بر آسمانند و بر زمین و با هر جزوی از اجزای عالم فرشته موکل است
که مربی و مدبر و حافظ اوست خصوصاً با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بکتابت اعمال و
بعضی بجهت محافظت وی از شیاطین جن و انس و در عالم علوی و سفلی هیچ مکانی نیست که معمور
بملائکه نبود و در حدیث آمده است که خلق همه ده جزو اند نه جزو از آن ملائکه و یک جزو باقی خلائق و حدیث
ذوا اجنحة مثنی وثلث وربٰع در قران مجید فرشتگان را بازو ها ثابت کرده لاجرم اعتقاد

بدان باید کرد و حقیقت مراد ازان مفوض بعلم وی تعالی شانه باید داشت یا تاویل بقوای ملکی باید کرد چنانکه حکم متشابهات قرآنی است والله اعلم و ماناکه مراد بعدد مذکور تعداد است نه حصر در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را ششصد جناح دید منهم جبرائیل واز جمله فرشتگان چهار فرشته مقرب تر اند که عظایم امور عالم و دعایم مهام ملک و ملکوت بایشان مفوض است یکی جبرئیل است که القای علوم و تبلیغ وحی انبیا علیهم السلام مفوض بدوست میکائیل که تعیین ارزاق مخلوقات و مقادیر آن بدست اوست و اسرافیل که نفخ صور برای بعث و نشور متعلق باوست و عزرائیل که بر قبض ارواح عالمیان مسلط است و اکثر برانند که جبرئیل افضل است از تمامی ملائکه و بعضی گویند که این چهار فرشته در فضل متساوی اند و غیر ایشان دیگر فرشتگان نیز عظیم و مقرب اند هشت فرشته حاملان عرش اند و عظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرمهٔ گوش و سر دوش ایشان هفتصد ساله راه است کذا جاء فی الحدیث و لکل واحد منهم مقام معلوم و هر یکی ازین فرشتگان را بدرگاه خداوندی جای متعین و در جناب قرب و معرفت مقامی معلوم و مرتبهٔ خاص است که تجاوز و ترقی ازان نکنند و هر کمالی که لائق بحال هر یکی از ایشان بود بالفعل حاصل باشد و در ایشان شوق و تحصیل کمال و اخراج از قوت بفعل نبود چه شوق برامر مفقود و غیر حاصل بود و این معنی بود آنکه گویند که در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت مبدا نباشد لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ صفت فرشتگان نیست که بی فرمانی پروردگار تعالی نکنند و معصیت نورزند و براه مخالفت وی نروند و هر چه فرماید هما کنند و ابلیس که بی فرمانی کرد در حقیقت از ملائکه نبود جنی بود در طاعت و عبادت بصفت ملائکه برآمده بود و یکی از ایشان شده و در آخر هم باصل خود رجوع کرد و نزد بعضی ملائکه و جن در خلقت و حقیقت قریب یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد و دخانی اگر دخانش بدر رود همان نور ماند والله اعلم وَكُتُبِهٖ أَنْزَلَهَا عَلٰى رُسُلِهٖ حق سبحانه و تعالی را کتابهاست که بر بعضی پیغمبران فرستاده و دیگران را بمتابعت آن فرموده و مجموعهٔ عدد کتب سماویه یکصد و چهار است و از میان کتابها نیز چهار کتاب اعظم و اشهر است منها التورٰة یکی ازان کتابهای آسمانی توریت است که بر موسی علیه السلام منزل شده و انبیاء

عظمت اجرام فرشتگان

بنی اسرائیل بهتا بعان آن کتاب اند والزبور دیگر زبور است که بر داؤد علیه السلام نزول یافته والانجیل انجیل که بر عیسی علیه السلام فرود آمده و جمیع این کتب بعد از ذکر آلهی در بیان احکام شرعی مملو و مشحون اند بذکر احوال و صفات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب و امت خاصه وی و خلاصه او قات مجالس انبیاء سابق صلوات الله علیهم اجمعین ذکر محامد و مناقب آنحضرت بود که بدان تقرب و توسل میکردند بجناب کبریا عز اسمه والقرآن العظیم و زبده و خلاصه جمیع کتب سماوی قرآن مجید و فرقان عظیم است که بر سید رسل و خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها والتحیات اکملها تنزیل یافته و اعجاز نظم خاصه او است که در کتب دیگر نبوده است اگرچه توریت بضخامت و عظمت تنزیل او که حفظ آن اعجاز داشت و جز پیغمبران را میسر نبود ولیکن قرآن مجید با وجود ایجاز و اختصار اعظم و اکمل تمامه کتب است ذلك الكتب لا ريب فيه هدى للمتقين و تمامه کتب آلهی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعضی از انها افضل اند از بعضی چنانچه انبیاء لا نفرق بین احد من رسله با وجود آن تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وَاَسْمَاؤُهٗ تَوْقِيفِيَّة نامهای خداوند عز شانه توقیفی است یعنی موقوفست بر سماع و نقل از شرع و او را جز بنامی که بر لسان شرع خود را خوانده نتوان خواند و از پیش خود بر وی تعالی نامی نتوان نهاد اگرچه عقل حکم کند بصحت اطلاق آن نام بر وی تعالی و هرچند که در معنی یکی بود با آن نام که در شرع آمده است مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل باید دانست که منع از تسمیه است نه توصیف چه تسمیه تصرف است که جز وی را نرسد و سخن دران اسما است که ماخوذ اند از صفات و افعال والا در اسماء اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران است نباید خواند که در انجا بیم کفر بود و نیز باید دانست که اسمای آلهی منحصر درین نود و نه نام نیست او را اسماء است که خلق را نه دانا بنده و اسمای دیگر که خلق را بمعرفت آن راه نبود و بر لسان شرع نیز بیشتر ازان آمده است ولیکن شهرت این اسماء بجهة خاصیتی مخصوص است که دران نهاده اند چنانچه بفحوای حدیث اِنَّ اللهَ تِسْعَةً وَتِسْعِيْنَ اَسْمًا مَنْ اَحْصٰهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ بدان مشعر است مثالش آنکه پادشاهی گوید که مرا هزار سوار است

که هر که از ایشان مدد جوید مددگار وی شوند و هر جا که روی آرند فتح کنند از ینجا لازم نیاید که او را غیر ازین هزار
سوار دیگر نبود بلکه بسیار سوار و بیشمار دارد اما هزار از ان میان باین صفت اند که یاد کرده آمد و لابد احصاء
ذکر این نود و نه نام آلهی را غیر اسمهٔ خاصیتی دارد در آمدن بهشت باشد که مخصوص بدانها است والله اعلم
وهو خالق لافعال العباد فالکفر والمعصیة بارادته وتقدیره لا برضاه چون ثابت شد که خالق
همه اشیا اوست تعالی وتقدس پس افعال بندگان نیز بخلق و تقدیر او باشد که آن نیز داخل اشیا
است عموماً و بخصوص نیز فرموده والله خلقکم وما تعملون شما و اعمال شما همه مخلوق آلهی است جل شانه
و عظم برهانه پس کفر و ایمان و طاعت و عصیان و نیکی و بدی از بندگان بارادت و مشیت و حکم و
تقدیر او صادر گردد و لیکن وی تعالی شانه از ایمان و طاعت و نیکی راضی بود و از کفر و معصیت
ناراضی چنانچه فرموده ولا یرضی لعباده الکفر خواستن و پیدا کردن دیگر است و راضی بودن
دیگر رضا بدان سنت که امر کند و بفرماید که بکن و بسا باشد که امر کند و نخواهد که بوقوع آید از جهت حکمتی که جز وی
تعالی کس نداند و مثال این برای تخلف ارادت از امر چنان مینماید که اگر خواجه خواهد که اثبات و اظهار عصیان
بندهٔ خود کند او را کاری فرماید و نخواهد که بنده آن کار کند تا عصیان او بر مردم ظاهر گردد و در تحقیق
فایده و حکمت در امر و نهی اظهار حقیقت بندگان و ابراز مکنون علم ازلی است تا پیدا گردد که مطیع کیست
و عاصی که والله اعلم بحقیقة الحال وللعباد افعال اختیاریة یثابون بها ویعاقبون علیها و با وجود آنکه
همه بارادت و تقدیر آلهی است بنده فاعل مختار است و ویرا در کار خود اختیاری و ارادتی است و
افعالی که از وی صادر گردد بجبر و اضطرار نبود و ثواب و عقاب بظاهر مترتب برین اختیار است
که وی دارد اول باید که معنی جبر و اختیار را بدانند تا حقیقت این مسئله ظاهر گردد که چیست بدانکه
صدور افعال از آدمی بدو نوع باشد یکی آنکه چیزی تصور کند پس اگر آنچیز مطلوب و ملایم طبع اوست
از باطن وی خواهشی و شهوتی پیدا گردد و در پی آن شهوت رود و بجانب وی حرکت کند
و اگر مخالف و منافی طبع او بود نفرتی و کراهتی از ان چیز در دل وی افتد و از وی حرکت کند
بعد از انکه نسبت وی پیش از پیدا شدن شهوت و نفرت بفعل و ترک آن چیز برابر بود و ممکن بود

انسان فاعل مختار است

معنی جبر و اختیار

ذکر

که کند یا نکند خواه در مرتبهٔ تصور که قوت قریبه بفعل دارد یا پیش از تصور که از مرتبهٔ فعل دورتر است و این حرکت
آدمی را حرکت اختیاری گویند آن فعل را که برین حرکت مترتب گردد فعل اختیاری نامند نوع دیگر آنست
که این تصور و انبعاث شوق و خواهش در انجا نباشد حرکت صادر گردد و لی بی خواهش چنانکه حرکت
مرتعش و این حرکت را جبری و اضطراری گویند اگر مراد از اختیار درینجا همین معنی است که گفته آمد پس انکار آن
حکم آن دارد که کسی گوید آدمی سمع ندارد و بصر ندارد و آفرینش آدمی بر اختیار واقع شده است و طینت
وی چنین سرشته اند و کسی گوید که همه حرکات آدمی و افعال وی از قبیل نوع دوم است این انکار
حس است هیچ عاقلی این را قبول ندارد و لیکن اشکال درانست که آیا بعد از شمول و احاطهٔ علم و ارادت
ازلی و قضا و تقدیر آلهی متصور باشد که این فعل از آدمی بوجود نیاید و وی آن را نکند نباشد
زیرا که خدا تعالی اگر در ازل دانسته و خواسته که از بنده این فعل بوجود آید البته باید که آن فعل
بوجود آید خواه بی اختیار چنانچه در حرکت اضطراری و خواه باختیار اگر فعل اختیاری است پس او را
در اختیار کردن و بوجود آوردن آن فعل اختیاری نباشد مگر همان که اول تصور کرده باشد
و نیز آدمی را اگرچه در فعل اختیاری هست و لیکن در مبادی آن اختیار ندارند چنانچه اگر کسی چشم
کشاده باشد نه بیند صورت ندارد و بعد از دیدن و ادراک کردن اگر آن مرئی مطلوب او ست
انبعاث شوق و خواهش لازم است و وجود حرکت بعد از وی واجب هر چند باختیار او باشد
ما این اختیار او را واجب و لازم گردد و وجوب و لزوم منافی حقیقت اختیار است پس آدمی
اختیار دارد و لیکن در اختیار خود اختیاری ندارد و همان سخن آمد که گفته اند مختار فی فعله و مجبور
فی اختیاره و بعبارتی دیگر اختیار بالصورة و جبر بالمعنی و تحقیقت این مسئله یعنی مسئله
قضا و قدر با قول باختیار بنده مقام حیرت و اعتراف بعجز و سکوت است و مرجع و مآل کلام الشان این
درینمقام باین آیت است که لا یسأل عما یفعل وهم یسئلون و هنوز درین موقف نباید استاد
که در ورای آن سری غامض است حضرت امام جعفر صادق ع که استاد اهل طریقت و قدوهٔ اهل حقیقت
است می فرماید که لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین فرمود حقیقت کار امری متوسط است میان

جبر و قدر، جبر مذهب جبریه است که میگویند آدمی را اصلا اختیار نیست و حرکت او مثل حرکت جماد است و قدر مذهب قدریه است که گویند همه در اختیار آدمی است و آدمی در کار و بار خود مستقل است و افعال او مخلوق اوست پس میفرماید که این هر دو مذهب باطل است و افراط و تفریط است مذهب حق توسط است میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط حیران و سرگردان است و فی الحقیقت این حیرانی و سرگردانی اهل بحث و جدال را باشد که خواهند که معتقدات را بالعقل ثابت کنند و تا چیزی که بعقل ایشان است نیاید و معقول ایشان نیفتد تصدیق آن نکنند و ایمان بدان نیارند و ما ایمانیان را دلیل قطعی بر ثبوت این مدعا شریعت و قرآنست که ناطق است باین که همه بقدرت و ارادت اوست و باوجود آن طاعات و معاصی را به بندگان نسبت میکند و میفرماید که خدا هرگز ظلم نکند ایشان خود بر خود ظلم کردند وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون و فرمود والله خلقکم وما تعملون در این آیت هر دو را اثبات کرد نسبت خلق بخود کرد و نسبت عمل با ایشان پس ناچار ما را ایمان باید آورد که هر دو حق است و اعتقاد کرد که خلق از خدا است و عمل از بنده اگرچه بکنه آن نرسیم و نیز ثبوت شریعت وامر و نهی فرع اختیار است پس قائل شدن بآن ضروری است و ما را مسئله قضا و قدر بخبر شارع معلوم شده و مسئله اختیار نیز از وی چون هر دو از شرع معلوم شد چندین نزاع و جدال چیست ایمان بهر دو باید آورد اینجا اعتقاد امر متوسط لازم آمد و فی الحقیقة خوض درین مسئله از علامات بطالت و جهالت است هیچ عمل و هیچ عقیدت بر بحث آن موقوف نیست کار باید کرد حقیقت امر همان است که نزد خدا است اعملوا فکل میسر لما خلق له اگر بعد از شنیدن خبر شارع تردد و خلجانی در باطن هست فکر ایمان به از این باید کرد حقیقت ایمان خود همین است که هرچه از شارع بشنوی تصدیق کنی و اگر ایمان را موقوف حکم عقل خود داشته پس در حقیقت ایمان بخود آورده نه باو ما را در اثبات این مسئله از اول همین مسلک می بایست رفت و موافق وضع رساله نیز همین بود ولیکن در طبیعت قلم طغیانی هست چه توان کرد حق تعالی ما را از خطا و خلل نگهدارد و ما را با ما نگذارد والله یضل من یشاء ویهدی من یشاء پیدا کننده هدایت و ضلالت در بنده

خدا است سبحانه وتعالی هر کرا خواهد گمراه کند و هر کرا خواهد براه راست آرد و هر کرا او گمراه کند هیچکس براه راست
نتوان آورد و هر کرا براه راست آرد کسی نتواند گمراه کرد کتاب وسنت باین ناطق است وباوجود
آن نسبت هدایت بقرآن و بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ونسبت ضلالت بشیطان و اصنام واقع
شده پس مارا بهر دو ایمان باید آورد و اعتقاد باید کرد و بحقیقت هدایت دو معنی دارد براه راست
نمودن و براه راست بردن و بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب کبریا الٰهی است از دیگری
نیاید و هدایت بمعنی اول قرآن را و رسول را ثابت باشد که بیان طریق مستقیم میکند و راه راست
مینماید ولیکن براه راست بردن و بمقصود رسانیدن از خدا است پس انک لاتهدی وانک
لتهدی هر دو راست آمد پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب ضلالت و در حقیقت
همه از خدا است والله الهادی ومنه التوفیق وَعَذَابُ الْقَبْرِ لِلْكَافِرِ وَالْفَاسِقِ وَتَنْعِيمُ اَهْلِ الطَّاعَةِ
بِمَا يَعْلَمُ اللّٰهُ وَيُرِيْدُهٗ وَسُؤَالُ مُنْكَرٍ وَنَكِيْرٍ حَقٌّ یکی از اعتقادات اهل سنت وجماعت عذاب قبر است
مراد بقبر عالم برزخ است که واسطه است میان دار دنیا و دار آخرت کافران و مومنان فاسق در عالم
در محنت و عذاب و مطیعان در ناز و نعمت باشند چنانچه وی تعالی خواهد و بدانچه داند و منکر و نکیر
دو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه و کبود چشم که در قبر آیند و بنده را از پروردگار وی و رسول وی
و دین وی سوال کنند اگر بتوفیق و تعلیم الٰهی جواب سوال ایشان را مطابق و حق گفت در
ناز و نعمت بود و چون نو عروس در خواب راحت رود و قبر در حق او روضه از ریاض جنت
بود و اگر نگفت در محنت و عذاب بود و قبر بروی کوهی از کوهای دوزخ بود آیات و احادیث
بحقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن مفوض بعلم الٰهی جل شانه باید داشت
خواه باعادهٔ حیات یا مقابلهٔ روح یا بغیر آن بوجهی از وجوه که قادر مطلق داند و خواهد و بحقیقت
نزد اهل سنت وجماعت بنیت شرط ادراک نیست و بعضی علما گفته اند که منکر و نکیر دو فرشتگان
گنهگاران را باشند و فرشتهای مطیعان را مبشر و بشیر نام بود و این سخن خالی از غرابت نیست
در احادیث ذکر آن کم توان یافت و نیز گفته اند توانـد که ملائکه سوال جماعهٔ کثیر باشند که بعضی را منکر

نام بود و بعضی رانکیر بر هر میتی دو شخص از ان جماعت مبعوث شوند چنانچه در کتاب اعمال هر بنده دو ملک موکل اند و تواند که دو شخص باشند که در امکنه متعدده در زمان واحد متمثل می شده باشند والله اعلم و صاحب خلاصه و بزازی در فتاوی خود تصریح کرده اند که سوال بعد از مدفون کردن میت نیست بلکه بعد از غیبوبت مردم و چون میت را در تابوتی نهند به نیت نقل وی بمکانی دیگر مسئول نگردد و اگر درنده خورده است هم در شکم او مسئول شود انتهی و اصح آن است که انبیا را سوال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق تشریف و تعظیم و در سوال اطفال مومنین نیز اختلاف است اکثر برانند که مسئول شوند و لیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند و بگویند که بگو الله ربی و دینی الاسلام و نبیی محمد یا پروردگار تعالی الهام شان کند چنانچه عیسی را در مهد کرد و در اطفال مشرکین امام ابوحنیفه توقف کرده است از جهت تعارض ادله و در ثواب و عقاب ایشان نیز توقف کرده اند و بعضی برانند که در نار باشند و بعضی گویند که به بهشت روند و محمد بن الحسین گوید که من یقین دارم که حق تعالی هیچکس را بیگناه عذاب نکند و جن را نیز سوالی بود از جهت عموم ادله و امام ابوحنیفه در کیفیت ثواب مسلمانان جن توقف کرده و کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبدالبر گوید که کافر مجاهر را سوال نبود و لی سابقه سوال عذابش کنند و منافق را سوال بود و بعضی از شارحین گفته اند که احادیث باستثنا شهید و مرابط فی سبیل الله و آنکه روز جمعه یا شب وی مرده و آنکه هر شب سوره ملک خوانده و آنکه بعلت استسقا یا اسهال مرده ورود یافته است و نیز ترمذی و ابن عبدالبر ذکر کرده اند که سوال قبر از خصائص این امت عظمی است و گفته اند که حکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب است تا روز قیامت پاک از جمیع گناهان برخیزند و در شرح عقیده طحاوی نیز مثل آن گفته و تعمیم و توقف نیز نقل کرده است والله اعلم دیگر آنکه در احادیث آمده است که در قبر عاصی هفتاد گزدم و اژدها بود که اگر یکی از انها دم زند تمامه دنیا و درختان بسوزد بحقیقت آن مار و گزدم همه صورتهای صفات ذمیمه و افعال قبیحه و تعلقات دنیا است که در آن عالم بمار و گزدم متمثل ساخته اند و ذکر عدد هفتاد یا از برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بر عدد اصول صفات و در ایمان و اعتقاد بدان و امثال آن از امور آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده

انبیا را سوال نبود

در سوال اطفال مومنین اختلاف است

در سوال اطفال مشرکین امام ابوحنیفه توقف کرده اند

تمحیص محو کردن

دو طریق است یکی آنکه وجود مار و گزدم و گزیدن ایشان میت را در واقع است و در خارج موجود است
ولیکن آن را بچشم نتوان دید زیرا که درین عالم بچشم سر مشاهدهٔ عالم ملکوت هر کس نتواند کرد مگر کسانی
که بدان عالم رسیده اند چنانچه انبیاء و بعضی اولیا آخر جبرئیل عم را در واقع آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم می دید و هیچکس غیر آنحضرت او را نمی دید الا ماشاء الله و این دیدن و نمودن از تخلیق و قدرت
الهی است خواه اجسام بود یا ارواح اگر کوهی در پیش یکی باشد و دیده کشاده بود و خدا نخواهد نماید نتوان
دید و اگر نماید ارواح را توان دید امتحان ایمان و صحت اعتقاد و متابعت در اینجا است و طریق دوم
آنکه اعتقاد کنند که دیدن این مار و گزدم بر مثال دیدن در خواب است چه مار و گزدم و گزیدن ایشان
و متالم شدن نائم نسبت بوی موجود و واقع است اگرچه در خارج نبود اگرچه مقصود اینجا نیز حاصل است
لیکن این ضعف الایمان است و الاول احکم و اسلم والله الموفق وَالْبَعْثُ حَقٌّ برانگیختن پروردگار
تعالی مردها را از گور و زنده گردانیدن خلائق بار دیگر حق است تمامه قرآن و احادیث بدان ناطق اند
و مدار اعتقاد دین مسلمانی برین مسئله است و کسی که اول از عدم صرف و نابود محض پیدا کرد و از کتم عدم
بوجود آورد بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه
و بتحقیق تخمی از آدمی زاد که منشا انبعاث و نشو و نمای او شود باقی دارند و آن را عجب الذنب گویند
و در زمین پنهانش کنند چنانچه گیاه در صحرا از نزول باران بروید آدمیان نیز بروید و در احادیث
آمده است که بارانی از آسمان ببارد پس موتی از زمین برآیند و حیوانات دیگر غیر انسان از تمامه
بهائم و طیور و حشرات نیز مبعوث شوند تا حکیم مطلق قصاص شان از یکدیگر بگیرد و در حدیث احمد و
مسلم آمده است که فردای قیامت قصاص خلائق از یکدیگر بگیرند تا آنکه از گوسفند شاخدار که گوسفند
بی شاخ را زده است بلکه مورچه را از مورچه که بناحق رنجانیده است قصاص گیرند و چون این قصاص
بر تکلیف و تمیز اختصاص ندارد بعضی علما گفته اند که طفل را از طفل نیز قصاص گیرند و بعد از قصاص
گرفتن حیوانات را معدوم سازند و آن حیوانات را که ماکول شده اند خاک بهشت گردانند و وجود
بعث و نشور بنفخ صور و نفخ صور اول در مبادی حال قیامت شود که بدان در اهل زمین و آسمان

هولی و دهشتی پیدا آید و خوفی و وحشتی راه یابد که حضور و جمعیت از دلها رخت بربندد و تمامه جانداران
بمیرند و هلاک شوند چنانچه فرموده و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الا من
شاء الله و نیز فرموده و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
دوم برای بعث اموات از قبور باشد که بدان مرده ها از خاک برخیزند و منتشر شوند چنانکه متصل همین آیه
می فرماید ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و جای دیگر فرموده و نفخ فی الصور فاذا هم
من الاجداث الی ربهم ینسلون و فاصله میان دو نفخه چهل سال باشد و تعمیم من فی السموات و
من فی الارض معلوم شد که اثر این فزع و صعق شامل تمامه اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس
و ملائکه و باستثناء الا من شاء الله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و خزنه و حمله عرش و شهدا را
اراده نموده اند و گاهی نفخه احیا را قیامت گویند و زمان ممتد اراده کنند و از ابتدای اماتت تا دخول جنت
همه را روز قیامت گویند و بحقیقت اگر بنظر اعتبار درنگرند هر روز این احوال بر مردم می گذرد و مردم هنوز
از روز قیامت در غفلت اند و در خبر شایع واقع است که در یکوقت که شام در آید فزعی و هولی و خوفی
و وحشتی بمردم و تمامه جانوران راه یابد و همه درختها و آشیانها درآیند و کنجها خزند و چون شب شود بخواب
روند و بمیرند و هلاک شوند اینجا اثر نفخه اولی ظاهر شود ناگاه صبح در دمد و همه بی اختیار بیدار شوند
و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخه بعث و نشور بظهور آید فسبحان القادر یحیی و یمیت و الیه النشور و الوزن
حق ؛ سنجیدن و برکشیدن اعمال بندگان روز قیامت حق است اگرچه علم وی تعالی بر همه محیط است و لیکن
در ضمن آن حکمتها است تا بندگان ببینند و برایشان ظاهر گردد و حکمتهای دیگر که جز وی تعالی کس نداند و کیفیت
وزن و میزان مفوض بعلم اوست تعالی اینقدر در ایمان کافی است و تحقیق آن است که وی میزان
حقیقی است و او را دو کفه است و لسان محسوس و مشاهد و هر کفه مقدار آسمان و زمین است از سلمان
رضی الله عنه روایت کرده اند که اگر در یک پله وی زمین و آسمان و هرچه در زمین و آسمان است نهند
بگنجد و کفه حسنات از جانب یمین عرش مقابل جنت باشد و کفه سیات از یسار عرش مقابل نار و بعضی گویند
مراد از میزان چیزی است که بوی مقدار اعمال معلوم شود بهر کیفیت که باشد مراد معنی عدل است و میزان

تمثیلی

تمثیلی است از برای آن اینها همه تاویل است و اصل همانست که بظاهر انچه در حدیث است ایمان آرند
و بحیله گری عقل از جا نروند و موزون یا اعمال است و حق تعالی قادر است که آن را متشکل باجسام گرداند
حسنات را اجسام نورانیه کند و سیات را ظلمانیه یا صحایف اعمال که در انها است خفت و ثقل احداث
فرماید و حدیث بطاقه دلالت برین دارد که بطاقه کاغذ پاره را گویند که در وی ثمن متاع نویسند و مراد انجا
آن است که چون کفه حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دران کفه
اندازند و بدان راجح آید یا صحایف اعمال و بعضی بجهت تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحایف اعمال جمیعًا
قائل شده اند و جمع موازین در قول وی سبحانه تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة یا باعتبار
تعداد آن باشد یا هر است را یا هر بنده را یا هر نوع عمل را میزانی باشد یا باعتبار تعداد اوزان بود یا از جهت
کثرت اجزا و عظمت وی بود و وزن اعمال کسی که او را ذنوب نبود و آنکه او را طاعتی نباشد از جهت اظهار
شرف و تعظیم یا افشای معصیت و تفضیح باشد و وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر را حسنات
نبود و تواند که صورت حسنات در تخفیف عذاب وی کارگر افتد و گویند که ثقل کفه میزان آخرت برعکس
میزان دنیا است و علامت ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض وَالْكِتَابُ حَقٌّ لیا بکه
اعمال بندگان از طاعت و معاصی در آن ثبت مکتوب است حق است مومنان را کتابهای شان
بدست راست دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین نوع که دست چپ به پشت بچسپانند
یا از سینه بجانب پشت بر آرندش از برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت مومن و هوانِ
کافر و سخن در آن است که اعطای کتاب همین مخصوص بمومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود بعضی گویند
که عصاة را نیز بدست راست دهند و لیکن بعد از اجرای وعید و اخراج از نار یا بدست راست دهند
و خواندن نکنند مگر بعد از اخراج یا نه بدست راست دهند و نه بچپ بلکه از مواجهه دهند یا اصلا
کتاب ندهند بلکه احوالش را بروی بخوانند و حق آن است که احوال عاصی درین باب موقوف است
و نص قرآن از وی ساکت است و این همه احتمالاتی است که بطریق اجتهاد و استنباط ذکر کرده
اند والله اعلم وَالْحِسَابُ حَقٌّ مقصود از کتاب حساب است و چون کتاب حق است حساب هم حق باشد

والسؤال الحقیقی پرسیدن وی تعالی از بندگان کہ چہ کار کردہ اید واز طاعت و معصیت ورزیدہ اید حق است وازمالائکہ نیز حساب گیرند ودر حدیث آمدہ است اول حساب از جبرئیل امین بگیرند کہ چگونہ امانت وحی را بانبیاء رسانیدہ و در بعضی احادیث آمدہ است کہ اول حساب لوح را بود او را حاضر آرند و وی از ہیبت خداوندی بلرزد فرمان شود کہ تبلیغ علوم بجبرئیل کہ کردی گواہ تو کیست گوید گواہ من اسرافیل است اسرافیل را حاضر آرند و ہمہ را از عظمت و ہیبت سوال وکبریای ذوالجلال لرزہ برتن افتد پس پیغامبران را حاضر آرند واز تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت بپرسند و اول انچہ از عبادات سوال کنند نماز باشد واز معاملات خون و حسنات ظالم را بخصوم دہند و سیات خصوم را بظالم در روایت آمدہ است کہ ہفتصد نماز مقبول بمقابلہ دانگی برود و در بعضی روایات آمدہ کہ مردی را اگر قضا ثواب ہفتاد پیغمبر بود و نصف دانگ با مخاصمت افتد در بہشت نہ درآید تا خصم وی از وی راضی نشود این چنین روزی در پیش و خواجہ بر بستر راحت افتادہ است ومیگوید آنچہ من یافتہ ام دیگری نیافتہ و آنچہ من فہمیدہ ام ہیچ کی نفہمیدہ عوام در غفلت و علما در گفتگو وصوفیان در طامات و حقیقت خوانی ہیچ خبر از ین عالم ندارند کہ چہ خواہد شد وچہ روز در پیش است تمام روز بافسانہ خوانی مشغول و یکدم تصور مرگ و آخرت و احوال آن نہ فانا للہ وانا الیہ راجعون اکنون برحمت خداوندی بنگر کہ اگر خواہد خصمان را راضی گرداند و بہشت برین را باوی نماید و گوید کہ این بہشت لا کہ ای حزد گوید خداوندا کہ تواند کہ این را بخرد وثمن آن گران است فرمان شود تو میتوانی خرید وثمن آن در دست تست اگر این حق کہ بر برادر مسلمان داری بخشی و ابرای ذمہ او کنی این بہشت ترا باشد پس وی راضی شود و بخشد و نیز در حدیث آمدہ است کہ در وقت سوال مومنان را در ستر رحمت و کنف مغفرت خود درآرد و چنان پرسد کہ کسی نداند و گوید دنیا کہ در دنیا گناہان ترا پوشیدم امروز برحمت خود بخشیدم و کتاب حسنات بدستش دہند و کافران و منافقان را فضیحت کنند و منادی در دہند کہ الا لعنۃ اللہ علی الظلمین فسبحان ذی العدل القوی و الفضل العظیم سبحانہ فضل وی کار خود می کند لیکن ترس از عدل اوست

عزازیل گوید نصیبی برم + این بیت را	فرد اگر در دہد یک صلائے کرم

خواندی دیگری را بخوان **بیت** بتهدید اگر برکشد تیغ حکم * بمانند کروبیان صم بکم * و در جائی میفرماید
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و در جای دیگر میگوید لا یسأل عما یفعل وهم
یسئلون جز عجز و حیرت و بیچارگی کاری نیست ما را ایمان بهر دو باید آورد و باقی حکم اوست والله علی کل
شیئ قدیر والحوض حق سید رسل را صلی الله علیه وآله وسلم روز قیامت حوضی باشد که او را حوض کوثر
گویند و آیهٔ کریمه انا اعطیناک الکوثر را هم بدان تفسیر کرده اند مسافت آن حوض یکماه راه باشد آبش از شیر
سفید تر بود و بویش از مشک خوش تر و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار آب
وی بخورد دیگر تا ابد تشنگی گرد وی نگردد و در تحدید حوض بحسب مسافت مکانهای مختلف در احادیث
ذکر یافته است و سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است چنانچه با اهل یمن فرموده من صنعاء
الی عدن و با اهل شام چیزی دیگر گفته و با هر کس مسافتی که معلوم و متعارف وی بود ذکر کرده و در بعضی
احادیث تحدید بزمان نیز وارد یافته مثل مسافت شهر و غیر آن و خلاصهٔ معنی بیان وسعت و عظمت اوست
و گویند که هر پیغامبری را حوضی باشد بر قدر مرتبهٔ وی و قرطبی گوید که آنحضرت را دو حوض بود که نام هر دو کوثر
است و در خبر آمده است که ساقی حوض کوثر علی مرتضی بود رضی الله عنه و کرم الله وجهه و امروز هر که سیراب محبت
و تشنهٔ لقای او نیست مشکل که از آن حوض آبی خورد و در روایات آمده است که علی مرتضی فرموده است
که هر که محبت ابوبکر رضی الله عنه در دلش نبود قطرهٔ از آب کوثرش ندهم والصراط حق پروردگار
تعالی در روز قیامت بر پشت دوزخ پلی نهد از موی باریکتر و از تیغ تیزتر و جمیع خلائق را بفرماید که
از وی بگذرند پس بهشتیان از وی عبور کنند و به بهشت درآیند و بعضی چون برق خاطف و بعضی مثل
باد وزنده و بعضی مثل اسپ تیزرو و هکذا و عبور هر کس بر حسب تفاوت مراتب عبور بر صراط مستقیم
دین و عدالت بود که این صراط نمونهٔ از وست و دوزخیان بلغزند و در دوزخ افتند و ظاهر کتاب مجید
که فرموده است وان منکم الا واردها دران است که این مرور و عبور که مستلزم ورود و عبور
نار است عام باشد مر تمامهٔ خلائق را حتی الانبیاء و سید الرسل را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعضی
ارباب مواجید گفته اند ما نا که حکمت در امرار و گذرانیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن باشد

بحث حوض

بحث صراط

که بعضی عصاة است که روزی چند بشومی نفس خود گرفتار هاویهٔ نار مانده باشند نظارهٔ جمال وی ایشانرا
مایهٔ غمزدای و غمگساری ایام فراق گردد و در روایتی از ابن عباس رضی آمده است که آنحضرت از عموم این آیت
مخصوص است همهٔ آتش نظر وی بگذرند و وی در حضرت ایستاده باشد والحق چنین سزد اگر وی از بالای
آتش بگذرد آتش گلستان گردد آخر آتش به بندهٔ مومن فریاد کند که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی
ای مومن کامل زود از سر من بگذر که نور ایمان تو زبانهٔ مرا کشت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که نور
انوار مومنان باشد آتش دوزخ در برابر وی کجا ایستد نور وی که در ناصیهٔ حال خلیل بود چه کار کرد اینجا
که خود بی واسطه باشد تا چها کند وَالشَّفَاعَةُ حَقٌّ در خواستن رسل و انبیا و اولیا و اخبار و علما و ملائکه که ایشانرا
در بارگاه عزت آبروی و راه سخن باشد گناه گنهگاران را از پروردگار تعالی حق است و اول کسی که فتح باب
شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود فردا ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر جاهٔ
عزت بوده است روز بروز او ست و جاه جاه او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا و تمامه عالمیان چون از شدت
هول موقف بجان آیند و حیران شوند بطلب شفیع برآیند تا درد ایشانرا درمانی کنند اول نزد آدم
صفی روند و گویند تو آن آدمی که پدر تمامهٔ آدمیانی و پروردگار ترا بدست خود پیدا کرد و در بهشت برینت
جای داد و مسجود ملائکه گردانید و اسمای تمامه اشیا را در آموخت شفاعت کن ما را که سخت روزی در پیش
ما آمده است آدم صفی گوید که ایستادن درین مقام و دم زدن درین حضرت حد من نیست از من هنوز
آن شرمندگی که اکل شجره کردم و در فرمان آلهی براه خطا رفتم نرفته است این کار مگر از نوح آید پس آدم
حواله بنوح کند و ایشان نزد نوح بیایند و نوح با براهیم اندازد و ابراهیم بموسی و موسی بعیسی تمامهٔ این
رسل اولوالعزم صلوات الله علیهم اجمعین شرمندهٔ زلات خود باشند و هیچکس از دهشت این مقام قدم
پیش نتواند نهاد تا در حضرت خاتمیه محمدیه که سید رسل و شفیع روز محشر و مکرم بخطاب لیغفر لك الله ما
تقدم من ذنبك وما تأخر است بیایند و عرض حال خود نمایند پس وی برخیزد و در سراپردهٔ عزت
وجلال درآید و در مقام محمود که در دنیاش وعده کرده بودند که عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا
و جز او را ایستادن درین مقام ممکن نباشد بایستد بسجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردار هر چه

خواهی بخواه و هرچه گوئی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانی که در آنوقت در آموزندش پروردگار خود را حمد و ثنا گوید وقسمی از عاصیان را بخشاید باز بسجده رود و قسمی دیگر را شفاعت کند و از سجدهٔ ثالث که سر بردارد گناهان تمامهٔ گنهگاران را بخشاید پس هیچکس باقی نماند الا آنکه قرآن بخلود نار بروی حکم کرده باشد یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا ظاهر شد که گناهان همه راوی درخواهد و احتیاج بشفاعت دیگر نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامتان وی باشد یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و وی را در حضرت حق تعالیٰ والله اعلم و در حدیث دیگر آمده که بعد از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کسی باقی نماند الا کسانیکه در ایشان جز لا اله الا الله ذرهٔ نیکی نبود و سراسر معصیت و گناه باشد پس اذن شفاعت ایشان درخواهد از درگاه عزت حکم آید ای محمد اینها خاصگان من اند ایشان را من خود با خود شفاعت کنم و از آتش دوزخ شان برآورم و بالجمله روز روز محمد است و جای جای اوست و مقام مقام او و سخن سخن او و مهمان اوست دیگران طفیلی اند و در قرآن مجید خطاب میرود وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ترا ای محمد ای محب من ای محبوب من و مطلوب من ای بندهٔ خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که راضی شوی از من تا هیچ آرزو در دل تو نماند ای محمد همه کس رضای من طلبند و من رضای تو خواهم گفت من راضی نشوم تا یکیک از امت من بنا مرزی و گویند که آیت کریمه لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص باین امت است و با قوم نوح این چنین خطاب رفته که يَغْفِرْ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ بقاعدهٔ نحویه لفظ من افادهٔ تبعیضیت کند ای بعض ذنوبکم با ایشان کار بفضل می رود و با دیگران بعدل امة مذنبة و رب غفور این امید واری و بشارت گناهگاران را بس است چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود **بیت** نومید نباشی گرت آن یار براند ÷ گرت امروز براند نکه فردات نخواند ÷ تو امت او باش از آن وی شو و خود را بوی بسپار همه آسان است مشکل تا آنجا است که این نسبت درست نشده است بعد از وی هیچ مشکلی نیست صد هزار گناه در جنب ایمان بمجد برکاهی نیرزد خود اگر نور ایمان در دل بنده در آمده است ظلمت معصیت را در دل وی جای نخواهد بود

غم ایمان باید خورد و دیگر غم منیست سفیان ثوری را رحمہ دیدند که تمام شبش در گریہ و زاری گذشت گفتند چہ گریی خوش باش که بار گناه بر گردنت منیست گفت گناه اگر کوہی است نزد رحمت پروردگار پر کاہی نیز نزد گریہ ازان است که ایمان بسلامت بریم یا نہ **بیت** ایمان چو سلامت بلب گور بریم ✤ احسنت بریں چستی و چالاکی ما ✤ سخنی از باب شفاعت مانده است آن را تمام کنیم بدانکه شفاعت را مواطن متعدده است اوّل در موقف عرصات از برای تخفیف شدت وقوف دران مقام وہیبت و دہشت وازدحام دوم تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشہ دروی که من نوقش فی الحساب فقد عذب سیوم در عفو از اجرای حکم و امضای توقیع عذاب چہارم اخراج از ہاویہ نار و درکات دوزخ پنجم در رفع درجات و نیل ثواب مثلاً گناه کاری را پیش پادشاہی بیارند و در بارگاہش ایستاده کنند پس یکی از مقربان درگاه برخیزد و شفاعت کند تا علم شود آن گناه گار را نشناسند و نپرسند و حساب نگیرند باز در شفاعت رود تا از وی حساب نگیرند و اگر گیرند یا نیا گیرند و گاہی باشد که بعد از حساب و ثبوت گناه بزندان حکم کنند و بشفاعت ازان بگذرند و نفرستند و گاہی بعد از زندان فرستادن و عذاب کردن از بند برآرند و بعد از برآوردن منصب عطا کنند پس ہر گنہ گار زار درمانده را امیدواری است که بشفاعت سید رسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باعلی مناصب قرب و درجات بہشت برسد ان شاء اللہ تعالی ازینجا ظاہر شود که چہ میگوید

بیت

نصیب ما است بہشت ای خداشناس برو	که مستحق کرامت گناه گارانند

وآنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفاعت بود عام بر جمیع امت بلکہ جمیع خلائق را وخاص چنانچہ اہل مدینہ و زوار قبر شریف و مکثرین صلوات را بر وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحقیقت شفاعت را محققان گویند که عبارت است از انعکاس اشعہ انوار رحمت که بر دل سید کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بارگاه قرب وعزت بتابد بر دلہای که بصفت محاذات ومقابلہ قلب شریف وی موصوف اند بر مثال انعکاس فروغ آفتاب که بر آب تابد بدیواری که

تفصیل مواطن شفاعت و انواع آن

مقابل آن باشد و این محاذات و مقابله بتوجه و اتباع حاصل آید و لهذا اکثر از انچه او را از اسباب نیل این سعادت دست داشته اند از باب متابعت و مواظبت سنت سنیه اوست این در شفاعت رفع درجات باشد و الا در اصل شفاعت مغفرت ذنوب محاذات و مقابلت در اصل ایمان کافی است و موثر ترین عبادات و توجهات درین باب کثرت صلوات بر حضرت سید کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم لیلا و نهارا و ظاهرا و باطنا کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بالله التوفیق و الجنة حق و النار حق بهشت و دوزخ بران صفتی که در آیات و احادیث وقوع یافته است حق است و در مکان جنت و نار اقوال است گویند که جنت در آسمان است یا در آسمان چهارم یا فوق سبع سموات و نار در زیر زمین و بقولی بالای آسمان و جماعه در هر دو توقف کنند و تعیین مکان هر دو بعلم الهی تفویض نمایند و در شرح مقاصد میگوید که نصی صریح در تعیین مکان جنت و نار ورود نیافته است و لیکن اکثر برانند که بهشت بالای آسمان زیر عرش است و دوزخ زیر هفت زمین و مشکل آنست که در قرآن مجید میفرماید که و جنة عرضها السموات والارض پس وجود آن در مکان معین از زمین و آسمان چه صورت پذیرد حال آنکه این قدر برای یکی از اهل جنت یا برای یک جنت باشد چو الیش در تفسیر آمده است که عرض جنت بمقدار عرض سموات و عرض بود و قتی که بهکدیگر پیچیده و چسپیده فرض کنند و احسن توجیهات آن است که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزی نبود تمثیل و تصویر وسعت جنت و نار بدان کرد و اصل مراد مبالغه در بیان وسعت است نه تحقیق و تحدید و در حقیقت وسعت جنات را جز پروردگار تعالی کس نداند کمترین خانهای بهشت بمقدار دنیا و ده مقدار دنیا بود والله اعلم و اما اعراف بمعنی مکانیکه درمیان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در نفاست و در راحت بهشت و نه در خساست و محنت دوزخ بنقل صحیح و نص قطعی ثابت نشده است و از بعضی سلف منقول است که او را حق تعالی برای اطفال مشرکین و اهل زمان فترت وحی آفریده است و امام سبکی میگوید که من قول باعراف راندانم که در حدیثی ورود یافته است تا هیچ یکی از علما بدان رفته باشد انتهی و آنکه در قرآن مجید میفرماید و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم مراد بدان مانند بهای حجاب و سور است که میان بهشت و دوزخ زده اند اکابر مردان باشند مثل انبیا و شهدا و خیار مومنین و علما یا ملائکه در صورت



مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک شناسند و خطاب کنند وهما مخلوقتان موجودتان
بهشت و دوزخ الآن موجودند و مخلوق شده نه آنکه روز قیامت شان پیدا آرند و خلق کنند و قصهٔ آدم
وحوا دلیل آنست باقیتان و لا یفنیان و لا یفنی اهلهما بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان دایم و باقی
باشند و فنا پذیر نشوند یکبار که مردند و زنده گردیدند دیگر تا ابد حیات و بقا است و آنجا موت را موت است
و خلقتها للابد این باشد و کل ما اخبر به النبی صلی الله علیه وسلم من اشراط الساعة و احوال
الآخرة حق خبرهانیکه مخبر صادق از علامات قیامت داده است مثل برآمدن آفتاب از مغرب که روز بستن
درهای توبه است و خروج دجال و دابة الارض و نزول عیسی علیه السلام و نفخ صور و امثال آن از احوال
آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت بلکه هر خبری که وی داده و هر شریعتی که وی نهاده است
حق است حاصل کلام و قدا الکه حساب این است و تفصیل این معانی از کتب احادیث معلوم گردد و
الایمان تصدیق بالقلب و اقرار باللسان ایمان راستگو اعتقاد کردن بر پیغمبر است و اذعان
و قبول رسالت اوست بدل و اقرار کردن بزبان و گواهی دادن بدان و حقیقت ایمان همان تصدیق
قلبی است و اقرار لسانی علامتی است بران تصدیق از برای اجرای احکام در ظاهر چه زبان ترجمان
دل است و نیز اگر کسی گنگ باشد یا اکراه کنندش بر تکلم بکلمهٔ کفر یا فرصت نیافت تصدیق بدل کرد
و جان داد اقرار درین صورت شرط نباشد و ایمان بر مذهب اهل حدیث عبارت از تصدیق و اقرار
و عمل است ایشان گویند الایمان تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان و بحقیقت
اختلافی در میان نیست ایمان کامل همین است که ایشان میگویند ایمان بی عمل ناقص است
و لیکن اصل ایمان همان تصدیق است ایمان را بمثابهٔ درختی دان که تنهٔ وی تصدیق است و اعمال و
طاعات که ثمرات و نتایج آن تصدیق اند بمنزلهٔ شاخ و برگ و گل و میوه درخت بی شاخ و برگ
و میوه درخت است نام درختی از وی برنیفتد اما درخت برخوردار که کار آمدنی بود همان است که اینها
داشته باشد همچنین ایمان کامل همان است که مقرون بعمل صالح باشد و بی عمل ناقص و لیکن اسم حقیقت
آن از وی برنیفتد و دلیل برین سخن بعض قرآن مجید است که می فرماید ان الذین آمنوا و

بیان ایمان

عملوا

عملوا الصالحات یعنی آن کسانیکه ایمان آوردند وبان هم عمل صالح نیز کردند سیاق این کلام دران نگرد
که اصل ایمان تصدیق است وعمل صالح علاوۀ او وکمال اوست بر مثال آنکه گویند فلان این را دارد وآنرا
نیز دارد مفهوم سخن این است که آن دو چیز مغایر یکدیگر باشند واگر هر دو یکی باشند پس سخن در مقام
عرف راست نیاید وقائل آن را بنسبت بخطا کنند دیگر بدانکه ایمان مجرد علم بصدق پیغمبر منیست صلی الله علیه و
آله وسلم تصدیق دیگر است وعلم دیگر تصدیق عبارت از اذعان وقبول است که آنرا بفارسی گرویدن
گویند وان در حقیقت انصباغ دل است برنگ قبول وتنور او بنور یقین وعلم جز دانستنی بیش نبود تا مه
کفار عرب علی الخصوص یهود نا بهبود صدق پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم میدانستند که کسی حقیقت پسر خود را
داند که پیش چشم وی زائیده شده است یعرفونه کما یعرفون ابناءهم تمامه اخبار بعثت پیغمبر
آخر الزمان وخصوصیت اوصاف واحوال صورت وسیرت ومولد ومنشا ونام ونشان وی صلی الله علیه وآله
وسلم در کتابهای ایشان مسطور وبر زبانها مذکور بود وچندین از یهود از زمان موسی علیه السلام تا قرب دور
نبوت بشوق دریافت سعادت ایمان در مدینه منوره آمده توطن کردند وپدران مر پسران را وصیت میکردند
که اگر شما بدریافت زمان سعادت نشان پیغمبر آخر الزمان مستعد گردید سلام ما برسانید وپیغام ایمان
عرض کنید وبحقیقت دانا تر وسابق تر درین علم از یهود کسی نبود وچون آفتاب نبوت طلوع کرد شقاوت
ازلی در کار شد وپردۀ خفاشی بر دیدۀ بصیرت ایشان فرو هشت وبحسد عناد واستکبار در راه کفر
وانکار درماندند اینجا عیان گردد که علم وعقل بی عنایت وهدایت ربانی کارگر نیفتد واثری نیارد
وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا این است که گفته شده است فنعوذ بالله من علم لا ینفع
وقلب لا یخشع علمی که راه بحق ننماید جهالت است وهو لا یزید ولا ینقص چون ثابت شد که حقیقت
ایمان تصدیق قلبی است وآن خود یکی است وتعدد را بوی راه نیست پس زیادت ونقصان در ایمان
نبود چه زیادت ونقصان در عدد باشد که کثرتی وتعددی دارد واگر با وجود تصدیق اعمال داخل
ایمان بود زیادت ونقصان عمل را نیز زیادت ونقصان عمل بدان راه بود ولیس فلیس پس این قول
که الایمان لا یزید ولا ینقص که از امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه منقول است بی اشکال

و اشتباه است آمده و تحقیقت آن اشارت است بخروج عمل از حقیقت ایمان چنانچه مذهب اهل سنت
و جماعت است فافهم و بالله التوفیق وَالْاِیْمَانُ وَالْاِسْلَامُ وَاحِدٌ ایمان و اسلام یکی است لیکن
غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه آیت کریمه
قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا الآیة ناظر دران است مقصود اینجا این است که هر که مومن است مسلم است و هر که مسلم
مومن مغایرتی درمیان نیست وَلَا یَنْبَغِیْ لِاَحَدٍ اَنْ یَقُوْلَ اَنَا مُؤْمِنٌ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ تَعَالٰی اختلافی
درمیان علما، افتاده است که انا مومن ان شاء الله تعالی توان گفت یا نتوان گفت علما حنفیه ازان
منع کنند و شافعیه جائز دارند و باید که خلافی درمیان نباشد چه اگر در معنی تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد
کند روا نباشد چه شک و تردد منافی جزم و یقین است که حقیقت ایمان است و اگر قصد تبرک و تیمن بذکر
الهی و نفی عجب و تزکیهٔ نفس و ابهام عاقبت یا تردد در حصول ایمان کامل منجی که اولئک هم المومنون حقا
بدان اشارت می کند گوید روا باشد و مع هذا نگوید بهتر تا صورت شک و توهم و تردد در ایمان
نبود و بر زبان نرود وَاِیْمَانُ الْبَاْسِ غَیْرُ مَقْبُوْلٍ باس در اصل بمعنی شدت و عذاب آید و مراد در اینجا سکرات
موت و معائنهٔ احوال آخرت است که در وقت حضور موت حاصل گردد و در اخبار آمده است که هر یک
در وقت موت جای خود را می بیند مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت
ایمان آرد این ایمان وی معتبر نباشد چه ایمان باید که بغیب و باختیار بنده و قصد و امتثال امر مولی
و اطاعت فرمان وی تعالی باشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب نبود و اضطراری بود چنانچه روز
قیامت تمامهٔ کافران فریاد برآرند که رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا اِنَّا مُوْقِنُوْنَ خدا وندا
گوش ما شنوا گشت و دیدهٔ ما بینا شد و بیقین دانستیم که آنچه پیغمبران تو خبر داده بودند و کتاب تو بدان ناطق
بود حق است ما را بدنیا باز فرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم و مستحق ثواب شویم این ایمان و اقرار
و اعتراف بحق در آن وقت فائده ندارد و تمامهٔ اهل حق از اول تا آخر اتفاق دارند که ایمان باس مقبول نیست
و در حدیث آمده است که ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت از حالت موت و شدت
سکرات و رسیدن روح در حلقوم است و در قران مجید مذکور است فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ اِیْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا

یعنی

یعنی ایمان در هنگام دیدن باس و عذاب آلهی نفع نکند و در جای دیگر می فرماید که وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّاٰتِ حَتّٰی اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ تُبْتُ الْآنَ و شاید که استدلال باین آیت صحیح و صریح نباشد چه احتمال دارد که مراد برؤیت باس در آیت سابقه مشاهده علامات قیامت و طلوع شمس از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین این آیه کریمه را بدان تفسیر کرده اند و این آیت آخر که ما برخوانده ایم بتصریح ندا میکند بعدم قبول توبه و ایمان در وقت حضور موت کما لا یخفی و بد آنچه از دلائل و نصوص ذکر کردیم ظاهر شد که توبه از معاصی نیز در حالت باس و غرغره مقبول نباشد چنانکه ایمان و مذهب اکثر از اشاعره و ماتریدیه و فقها نیز همین است و نزد بسیاری از علما توبهٔ باس مقبول است ولیکن ایمان باس باتفاق و اجماع مقبول نیست اکنون لازم آمد که باجماع است ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورد مقبول نباشد چه زمان ادراک غرق زمان باس از حیات است و وقت اضطرار است نه محل اختیار و همین است معتقد تمامهٔ علما و مجتهدین و مشائخ و مقتدایان امت و لهذا وی در زبان شرع همه جا مذموم و مقبوح و ضرب المثل کفر و استکبار آمده و چندین آیات قرآنی ظاهر بلکه نص در کفر و تقبیح و تهجین اوست فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰی و جای دیگر میفرماید یَقْدُمُ قَوْمَهٗ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ هر که لغت عرب را بداند بفهمد که معنی یقدم قومه آن است که او با قوم خود در آتش رود و وی پیشوا و سردار ایشان باشد چنانچه در مذمت امرء القیس که از متقدمین شعرای عرب است در حدیث واقع شده است یقدم الشعراء الی النار و جای دیگر می فرماید وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُوْدُهٗ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوْۤا اَنَّهُمْ اِلَیْنَا لَا یُرْجَعُوْنَ استکبار کرد او یعنی فرعون و لشکر او در زمین بناحق و گمان برد او و لشکر او که مآل و بازگشت ایشان بما که قهار ذو البطش الشدیدیم نخواهد بود چنانچه کافران گمان میبرند فَاَخَذْنٰهُ وَجُنُوْدَهٗ فَنَبَذْنٰهُمْ فِی الْیَمِّ پس بقهر و عذاب گرفتیم ما او را و لشکر او را و انداختیم شان در دریای نیل فَانْظُرْ كَیْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظّٰلِمِیْنَ پس به بین که عاقبت ظالمان و مستکبران و کافران که با حسد او پیغمبر چند انکار کردند و بجزای آن در دنیا و آخرت رسوا شدند چگونه است وَجَعَلْنٰهُمْ اَئِمَّةً یَّدْعُوْنَ اِلَی النَّارِ و گردانیدیم ایشان را یعنی فرعون را و جنود او را امامان و پیشوایان اهل دوزخ که دیگران را بآتش دوزخ دعوت

در بیان ایمان فرعون و ایمان یاس

گشتند ویوم القیمۃ لا ینصرون در روز قیامت یاری ونصرت داده نشود ایشان را بلکه مخذول ومردود باشند واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنۃ ویوم القیمۃ هم من المقبوحین در روز قیامت او وجنود او از مذمومان ومقبوحان اند حالش این است که دیدی ووصف او این که از قرآن شنید می اگر وی مسلمان وطاهر ومطهر از دنیا رفته باشد هرگز او را اینچنین یاد نکردندی اگر اوصاف دیگر از علو واسراف وظلم واستکبار بر احوال ماضی وی که در حیات داشت حمل کنند صورتی دارد اما اینجا میگوید ویوم القیمۃ هم من المقبوحین وهر که در سیاق این آیات نظر کند هرگز روا ندارد که این ضمایر وکنایات را درین آیت مخصوص بجنود او دارند وبا وجود آنکه هردو ندکور باشند وبالجمله هرگز معقول نیفتد که وی نزد خدا مسلمان پاک ومومن صادق باشد وهیچ جا مدح او نگوید وبیان حسن خاتمت وخیریت عاقبت او نکند وخبر ندهد که ما او را بنده بود که در مدت عمرش کفر وعصیان ورزیده ودر آخر فضل ورحمت ما دستگیر حال او گردید بلکه همه جا مذمت وملامت او کند ودر هیچ جا بصفت ایمان وعنوان اسلام مذکور نشده الا درین آیت که میفرماید حَتّٰٓى اِذَآ اَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ اٰمَنْتُ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا الَّذِيْٓ اٰمَنَتْ بِهٖ بَنُوْٓا اِسْرَاۗءِيْلَ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ سیاق وسباق این آیت نیز بر متامل خبیر مخفی نخواهد بود که چگونه است ظاهر ادای این سخن وآن است که آن ظالم تمام عمر خود تکبر واسراف وعتو وعلو وکفر ورزید وموسیٰ وهارون علیهما السلام در حق وی وقوم وی دعا بهلاک وعذاب الیم کردند تا دم آخر که از حیات مایوس شد ومشاهده عذاب الٰهی کرد وزبان داد اسلام داد فرمان شد که اکنون ایمان واسلام چه فائده دارد که عنان اختیار از دست رفته وجای نماند آن همه کفر وفساد تو کجا رفت امروز ترا در دنیا نیز فضیحت ورسوا کنیم ومرده ترا از قعر دریا بر آریم وتماشاگاه کنیم ومحل عبرت عالمیان سازیم تا بدانند وعبرت گیرند که عاقبت کفر وطغیان وتکبر با خدا ورسول خدا فضیحت ورسوائی است در دنیا وآخرت چنانکه فرمود فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَّخْشٰى وانکه امرأة فرعون گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه الآیه مجرد ظن وحسبان بود وحکمت الٰهی در وی آن بود که موسیٰ علیه السلام باین گمان از دست ظالم خلاص شود وهلاک نگردد چنانکه

اطفال دیگر را میکردیا این حیله و فریب بود از آسیه رض در استخلاص موسی علیه السلام از دست آن ظالم باطلاع وی بر عاقبت حال وی علیه السلام بفراست یا الهام آلهی و عاقبت حال و غایت کار التقاط وی خود دانست که فرمود فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا ظاهر آن است که مراد حقیقت عداوت بود که در نفس الامر و عاقبت حال باشد و هیچ پیغمبر با مسلمان دشمن نبود اگر گویند که مقصود عداوتی است که در حال حیات داشت پس گویم پس قرة عین بودن نیز باین حالت تواند بود و آنچه مفهوم قرآن مینماید این است والله اعلم باقی وقوع مذمت وی در احادیث و اجماع امت از صحابه و تابعین و علمای مجتهدین و مشائخ متقدمین و متاخرین بحال خود است اگر مفهوم قرآن و اشارت و احادیث و مقتضای آثار سلف ایمان و اسلام و حسن خاتمت بود این همه مشهور و ضرب المثل کفر و طغیان نشد روایت است که چون ابوجهل لعین در غزوهٔ بدر کشته شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مات فرعون هذه الامة اگر فرعون ظاهر و مطهر از عالم رفتی تشبیه ابوجهل لعین که بالقطع از اهل جهنم است درست نبودی مگر آنکه گویند تشبیه باعتبار عتو و استکباری است که در حالت حیات داشت ولیکن گویم در زبان شریعت و عرف دین هیچ جا نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه و حسن اسلام باعتبار حالت سابق که در کفر و عصیان داشت مثل سازند و شبیه بگردانند لان الایمان یحبط ما قبله و چندین از روسای قریش که مدت عمر در کفر و عداوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسر بردند و آخر ایمان آوردند و با یمان رفتند هرگز در شرع باعتبار حال سابق مذمت و تشنیع ایشان مذکور نشده خصوصًا در قرآن مجید که باین کثرت و اشتهار و تغلیظ و تشنیع که درباره فرعون واقع شده است و هیچ یکی از مشائخ طریقت نسبت ایمان و اسلام بوی نکرده مگر شیخ محی الدین بن عربی در کتاب فصوص و این قول یا مبنی است بر قبول ایمان باس و معلوم شد که این خلاف اجماع است یا نفی باس از فرعون و یقین است که حالت ادراک غرق حالت باس و حلول موت است بخلاف مبادی غرق که آن را ادراک غرق نتوان گفت و چون ثابت شد اجماع بر کفر فرعون نفی باس از وی از برای اثبات ایمان فائده ندارد و ایشان نیز در فتوحات مکیه او را غایت تشنیع و اشد تکفیر کرده اند در فتوحات میگویند

که دوزخ را مراتب و درکات هست بعضها اشد من بعض و درکه از درکات او هست که برای اهل عتو و استکبار
بر حضرت رب العزت کرده شد و اغلظ انواع کفر است آفریده اند مثل فرعون و اشباه او اما درین
کتاب یعنی فصوص بر خلاف آن گفته است میگویند که اینجا مقصود بیان محتمل آیت قرآنی
است حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت الآیه نه تحقیق مذهب و معتقد ایشان همان است که در
فتوحات بیان کرده اند والله اعلم و بر تقدیری که مذهب و اعتقاد ایشان ایمان فرعون بود دیگر را چگونه
عقد قلب بدان صورت بندد با وجود مخالفت اجماع تمامه امت که دلیل قطعی است از دلائل شرعیه اینجا
محل حیرتست غایت کار تغافل و اغماض است و تکلف در توجیه و تطبیق قول ایشان با مقتضای اجماع
تا آنکه قول ایشان را مصادم و معارض اقوال تمامه اهل دین و ملت دارند و همین را مذهب گیرند
و اعتقاد کنند دیگر همه بیاد فتا روند چنانچه از جهله اهل زمان مشاهده می افتد نعوذ بالله من الخلل
والزلل آخر عصمت در غیر انبیا نیست اگر خطای در اجتهاد رود چه نقصان دارد چندین ائمه مذهب
که مقتدایان دین و متبوعان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک مسئله از ایشان
نیز خطا رود چه شود حیرت دران است که با وجود اتفاق و اجماع امت بر خلاف آن جزم و یقین
فرموده یکذات چگونه حصول پذیرفته است اگر اعتقاد آن است که حق از میان سایر امت بران
ذات وقف است بگو که دلیل بران چیست و اگر محض تقلید و اتباع است تقلید و اتباع اوائل از
اهل فتوی و اجتهاد در امثال این امور بهتر است و باحتیاط نزدیکتر اگر گویند که ایشان از ارباب
کشف و یقین اند و چندان حقائق و دقائق و معارف و مواجید از ایشان بظهور آمده است
که با وجود آن خطا در مسئله شرعی امکان ندارد و هر چه ایشان درین کتاب گفته اند بی تفاوت
و زیادت و نقصان از حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله وسلم این حکایت دیگر است
اینجا دم نمی توان زد والله اعلم بحقیقة الحال حقائق و معارف ایشان بجای خود است که را مجال
است که درانجا دم زند حقائق و احوال و مواجید مشائخ بران وجهی که در رساله سابقه تقریر کرده شد
مسلم است این مسئله فقهی است سخن در وی از راه قیاس و دلیل رود و این قدر معلوم است

که آدمی از سهو و نسیان خالی نیست و غیر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم از خطا و خلل معصوم نه آخر شیخ در فتوحات
میگوید و تابعان ایشان همه آن را نقل می کنند که در قرآن مجید آیتی در خلود عذاب واقع نشده
است اگر هست در خلود نار است و دخول نار مستلزم عذاب نیست پس خلود آن نیز مستلزم خلود
این نباشد و حالانکه چندین جا در قرآن مجید واقع شده است در سورهٔ مائده میفرماید وفی العذاب
هم خالدون و در سورهٔ فرقان میگوید و یخلد فیه مهانا پس ها کنایت در فیه راجع بعذاب است و در
سورهٔ الم تنزیل السجده و ذوقوا عذاب الخلد و در سورهٔ زخرف ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون
باوجود آن علم و کمال تتبع که ایشان دارند این غیر سهو چه باشد والله اعلم و بالجمله نصیحت آن است
که در معتقدات و احکام کفر و ایمان از سواد اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمه مجتهدین باید بود
خصوصا در مادهٔ اتفاق و اجماع و در آداب و اخلاق تابع مشایخ باید بود و حسن ظن و اعتقاد بر ایشان
باید داشت و توجیه و تطبیق کلام ایشان با کلام علما و مجتهدین باید نمود و در ریاضات و مجاهدات
قدم سعی باید نهاد و کار کرد اگر استعداد کامل است و نیت صادق و مجاهدهٔ قوی آنچه از احوال و
مواجید و انوار کشف و یقین است خود پرتو خواهد انداخت و از تفوه و تکلف و تقلید درین باب
ملاحظه باید کرد و احتیاط باید نمود والله الموفق وفقنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی شیخ ابن حجر
مکی هاشمی در کتاب زواجر ذکر کرده است که علمای امت و مجتهدین از این آیت یعنی قول وی
سبحانه تعالی فلم ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا اجماع کرده اند بر کفر فرعون و بر تقدیر
تنزل شک نیست در انعقاد اجماع بر آنکه ایمان بالله با عدم ایمان برسول وی صحیح و معتبر
نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت ایمان فرعون بالله تعالی ایمان وی بموسی علیه السلام وجود
نیافته و درین آیت بدان تعرض نکرده پس این ایمان وی نفع نکند اگر کافرے هزار بار
بگوید اشهد ان لا اله الا الذی امنت به المسلمون مومن نگردد تا نگوید وان محمدا رسول الله
و اگر گویند که سحرهٔ فرعون نیز تعرض بایمان موسی علیه السلام نکردند و باوجود آن ایمان ایشان
مقبول افتاد جوابش آنست که ممنوع که سحره تعرض بدان نکردند هرگاه که گفتند آمنا برب العالمین

برب موسی وهارون وضمن اضافت برب موسی وهارون ایمان بموسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون
که گفت الذی امنت به بنو اسرائیل یا آنکه ایمان سحره ایمان بحق بعد از معجزات موسی است و ایمان بمعجزهٔ رسول
عین ایمان برسول است پس ایشان صریحا ایمان بموسی آوردند بخلاف فرعون که در کلام وی اصلا
ایمان بموسی علیه السلام مذکور نشده نه بتصریح و نه باشارت بلکه ذکر بنی اسرائیل نه موسی با وجود آنکه
رسول وست اشارت شد بآنکه وی هنوز بموسی ع کافر است و اگر گویند که از بعضی صوفیه نقل کرده
اند که ایمان نزد معاینهٔ عذاب نافع است پس ادعای اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد جوابش آنکه
بر تقدیر تسلیم صحت نقل این سخن از صوفیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان اعتماد و تعویل باشد و
مخالفت ایشان منع انعقاد اجماع کند بر ما وارد نشود و بر قول ما بانعقاد اجماع امت بر کفر فرعون
ضرر نکند زیرا که میگوئیم که حکم ما بکفر فرعون نه تنها از جهت عدم اعتبار ایمان یاس است بلکه از جهت
عدم اعتبار ایمان اوست بالله تعالی بجهت عدم ایمان وی برسول وی موسیٰ و اگر گویند که ابن عربی
بصحت ایمان اضطراری قائل شده و بایمان فرعون رفته است جوابش آنکه این سخن از ابن محی الدین عربی
مسلم و مقرر نیست و عصمت از خطا مخصوص بانبیاء است و آیت قرآن و حدیث صحیح صریح اند در بطلان
ایمان یاس و بعد از وجود آیت و حدیث التفات بتاویل کسی نتوان کرد و تفسیر ایمه از صحابه و تابعین و مجتهدین
که بعد از ایشان اند با موافقت حدیث و اجماع کفایت میکند و مقصود ما چون ثابت و واضح گشت که ایمان
یاس صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست با وجود آنکه اگر تسلیم کنیم که ایمان یاس
صحیح است عدم صحت ایمان فرعون باقی است از جهت عدم ایمان او بموسی و هارون علیهما السلام
و این ترجمهٔ کلام شیخ ابن حجر است در کتاب زواجر باختصار و تلخیص والله اعلم و هو الهادی بالیمن
والسرور والصلوة والسلام علی السید الصادق المصدوق محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین و الکبیرة
لا تخرج العبد المؤمن من الایمان چون معلوم شد که اصل ایمان تصدیق قلبی است و عمل جوارح
داخل حقیقت ایمان نیست الا در ایمان کامل که بی عمل نباشد لازم آید که اصل ایمان بی عمل باشد
ولیکن بصفت نقصان و نقصان شئی را از حقیقتش خارج نگرداند بلکه از کمالش برآرد پس ارتکاب

گناه کبیره بندهٔ مومن را از ایمان کامل برآرد نه از اصل ایمان گناهگاری و بدکرداری بنده را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد پس مومن دو قسم بود مطیع و فرمانبردار و آن مومن کامل بود و عاصی و بدکردار و آن مومن ناقص باشد و اطلاق اسم مومن و ورود خطاب مسلمانی و اجرای احکام مسلمانان بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده است و صحابهٔ رسول رضوان الله علیهم اجمعین بر جنائز فاسقان و گناهگاران نماز میکردند و در مقابر مسلمانان دفن شان می نمودند و ایشان را دعا و استغفار میکردند پس معلوم شد که فاسقان و گناهگاران خارج از دایرهٔ اسلام نیستند و گناه دو قسم است کبیره و صغیره کبیره آنست که گناه بودن آن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعیدی وارد شده چنانچه خون بناحق کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زن پارسا را که در حبالهٔ عقد مردی درآمده باشد دشنام بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشند گریختن و سحر کردن و مال یتیم بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن و در حرم مکه الحذر از ارتکاب آن در آن مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربو خوردن و دزدی کردن و خمر و هرچه مسکر باشد خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی بدروغ دادن و بی عذر گواهی پوشیدن و روزه ماه رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز ناگزاردن و نماز بی وقت کردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان بناحق محاربه کردن و سب صحابه کردن و مال برشوت گرفتن و سعایت نزد سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بران ترک دادن و قرآن را بعد از تعلم فراموش کردن و جاندار را باتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن و میان مرد و زن جنگ و جدائی افگندن و اهل علم و حمله قرآن را اهانت کردن و از مغفرت خدا نا امید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا جلال الدین دوانی از روایاتی که از اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بران نیز کرده اند و ضابطه آن است که هرچه در شرع بران وعیدی وارد شده و به یقین معلوم گشته گناه کبیره است و گناه صغیره آنکه نه این چنین باشد و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد چه اجتناب ازان دشوار است و نه ذهب

بر جنازهٔ فاسقان و گناهگاران نماز میخواندند

بیان گناه صغیره و کبیره و تفصیل آنها

مختار و رتقوی نیز معتبر نیست اگر اصرار و استمرار ندا شته باشد و اصرار بر صغیره کبیره دیگر است و مرتکب
گناه کبیره هر چند بنقصان دین و ضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مومن است و از دائره
اسلام خارج نه و خوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و بطلان این مذهب بوضوح پیوست
و نزد معتزله فاسق نه مومن است و نه کافر و این اول مسئله ایست که در دین مسلمانی بر خلاف اجماع
مسلمانان حادث شده و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه متابعت
عقل و هوا رفتند و ظواهر نصوص را تغییر و تاویل کردند خذلهم الله و این مذهبی باطل و راهی سخیف
است حق سبحانه تعالی تمامه بندگان خود را دو قسم ساخته است و فرموده و هو الذی خلقکم
فمنکم کافر و منکم مؤمن قسمی دیگر نیست و بحقیقت ایشان قدر تصدیق و ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم
نشناختند که در جنب قوت و نورانیت وی جمیع گناهان و معاصی مضمحل اند همچنانکه حسنات با کفر سود
نکند سیئات بر ایمان نیز غالب نیاید و ضرر نکند الا کمال ایمان را مگر آنکه بطریق استحلال و استخفاف
بود یعنی حرام را حلال داند و گناه را سبک پندارد و این خود عین کفر است و منافی تصدیق ولیکن اگر
حرام را حرام داند و گناه را گناه اعتقاد کند ولیکن بحکم بشریت و غلبه شهوت بلغزد کافر نگردد زیرا که این
منافات ندارد با تصدیق قلبی که حقیقت ایمان است دل وی ایمان آورده است و مسلمان شده
ولیکن جوارح و اعضای او بفرمان دل نمیروند خصوصاً وقتی که مقارن باشد با خوف عذاب و امید
مغفرت و عزم توبه و با وجود این ضرور نباید بود که شومی گناه صفائی قلب و تازگی ایمان را چنان
بردکه نام و نشان از آن نگذارد و دل را سیاه گرداند و قساوت آرد و بکید رجه از کفر نزدیک سازد
و اگر عادت شود و دوام پذیرد مشکل که در ورطه کفر نگیسند در خبر است که چون گناه از بنده صادر گردد نقطه
سیاه بر دل وی نشیند و اگر توبه کند بحال اصلی باز آید و الا آن سیاهی شیوع پذیرد
و صفحه دل را تمام در گیرد و اگر همچنین ظلمت معاصی متراکم و متواتر گردد و خطیات و سیئات احاطه
کند و سیاهی سویدای دل در رود دیگر قبول ایمان و استماع سخن حق را جائے نماند و ختم و طبع
و رین که گویند این است کلا بل ران علی قلوبهم و طبع الله علی قلوبهم و ختم الله علی قلوبهم اشارت بدان

شومی گناه صفائی قلب را نام و نشان نگذارد

لکن

است پس معصیت اگرچه مومن را از ایمان بیرون نیارد اما خوف آن است که رفته رفته آخر بکفر کشد اصل سلامت در وقوف بر حد ضروری است و آن بیش از سه چیز نیست لقمه که سد جوع کند و خرقه که ستر عورت شود و مکانی که از سرما و گرما بوی پناه گیرد و تجاوز از حد ضرورت بتوسعه در مباحات کشد و توسعه در مباحات بوقوع در شبهات و مکروهات آرد و وقوع در مکروهات بارتکاب محرمات رساند اینجا سرحد دار اسلام تمام شد از ان طرف دیگر دار کفر است نعوذ بالله من ذلک و بالجمله راه ترقی و تنزل بجانب کمال و نقصان باین طریق رود اول ایمان و واجبات و سنن و نوافل و استقامت و ثانی ضرورت مباح و مکروه و حرام و کفر حقیقت کار و سلامت حال در میان خوف و رجا است والله الهادی واهل الکبائر من المؤمنین لا یخلدون فی النار وان ماتوا من غیر توبة چون بنده بارتکاب کبیره کافر نگردد و بآیات واحادیث ثابت شده که همیشه بودن در آتش دوزخ مخصوص کافران و منکران است لازم آمد که گناهگاران مرتکبان کبائر همیشه در دوزخ نباشند اگرچه بی توبه از عالم روند چند گاه که قادر حکیم جل شانه خواهد ایشانرا در دوزخ بدارد و پاک گرداند باز شان به بهشت در آرد و تا ابد الاباد از انجا بیرون نیایند و امام حکیم ترمذی در نوادر الاصول در حدیثی که از ابو هریره آورده است گفته مکث بعضی از عصاة در دوزخ ساعتی بیش نباشد و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بیشتر و درازترین مدت مکث عصاة در نار بمقدار عمر دنیا بود که هفت هزار سال است نعوذ بالله من ذلک و ابن ابی حاتم و ابن شاهین مثل آن از حدیث امیر المومنین علی نیز آورده اند والله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء حق سبحانه وتعالی خبر داده است که شرک را یعنی کفر را هرگز نبخشد باقی در مشیت اوست از صغائر و کبائر با توبه و بی توبه هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید پس حاصل کلام آن آمد که آدمیان دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم است مطیع و عاصی و عاصی نیز دو قسم بود تائب و غیر تائب کافر مخلد است در نار اجماعا و مطیع و تائب مخلد اند در جنت بالاتفاق و عاصی غیر تائب در مشیت پروردگار تعالی است اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند و بدوزخ فرستد باز بش اخراج کند و بهشتش در آرد و اگر خواهد عفوش کند بشفاعت یا بی شفاعت و بی سابقه عذاب بخشش فرستد

یعذب من یشاء ویغفر لمن یشاء این بود واحادیث در باب عفو ومغفرت گناهگاران بسیار است یکی حدیث آن بود که در باب سوال ذکر کردیم ونزدیک بآن حدیث است که الله تعالی بنده را در حضرتش ایستاده کند واو را بر نامهٔ اعمالش واقف کرداند پس ببیند که دران جز سیئات چیزی نیست وبر پشت نامه از جانب خلائق بود همه حسنات نوشته تا دیگران از وی جز حرف حسنات نخوانند وسیئاتش از نظر اغیار مستور ماند پس بفرماید وی سبحانه تعالی ای بندهٔ مومن در دنیا گناهان ترا پوشیدم وامروز آمرزیدم دیگر به بهشت رو که تا ابد جای تو آن است واین همه بحکم اوست تعالی عقل را دینجا مدخلی نیست که گوید که چرا کفر نبخشد وچرا یکی را بخشد ودیگری را بگیرد یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید پس ظاهر شد که حکم او چنان است که در وعده خلاف نرود ودر وعید تواند که خلاف کند این محض کرم اوست عادت کریمان این است اگر وعدهٔ انعام واحسان کنند البته وفا کنند که الکریم اذا وعد وفا واگر بقهر وعذاب نیز سانند بوجود نیارند وبعضی برین اند که خلاف در وعده ووعید او قطعا نرود والا کذب اخبار او لازم آید تعالی عن ذلک جوابش آن است که بقرینهٔ اقتضای کرم در اخبار وعید شرط مشیت مقدر بود اگرچه تصریح بدان نکرده باشد وخبر وعده حتما مقتضیا باشد وآیات واحادیث که در انجا تصریح بمشیت وقوع یافته است نیز قرینهٔ آن تواند بود یا خود مراد از اخبار وعید استحقاق عذاب است نه وقوع بالفعل یا مراد بدان انشای وعید است نه حقیقت اخبار پس کذب وتبدیل لازم نیاید فافهم والله الموفق وهو اعلم ویجوز العقاب علی الصغیرة چون ماورای کفر از گناهان در مشیت پروردگار ماند صغیره نیز گناه است مواخذه وعقاب بران نیز جایز باشد والله تعالی ارسل رسلا من البشر الی البشر مبشرین ومنذرین ومبینین الناس ما یحتاجون الیه من امر الدنیا والدین برو تعالی هیچ چیز واجب نباشد نه بمعنی آنکه در فعلی از افعال ملجا ومضطر گردد زیرا که وی تعالی فاعل مختار است هرچه کند بارادت واختیار کند نه بضرورت واضطرار ونه بمعنی آنکه عقل حکم کند بوجوب آن بر وی زیرا که عقل محکوم اوست نه حاکم الا آنکه وی تعالی بفضل وکرم ورافت ورحمت خود چیزی چند را که سبب بقای عالم وکمال افراد انسانی وصلاح معاش ومعاد ایشان باشند مثل رزق وان

بندگان وہدایت ایشان وفرستادن پیغمبران برخود لازم گردانیده وضامن شده واین درحقیقت نه وجواب
است بلکه اجرای سنت وعادت است که بفضل عمیم خود می کند وچون عامۂ خلق را استعداد وقابلیت
استفاضه از جناب قدس بواسطہ لحوق وانفعال بملکوت اعلی نبود بعضی از آدمیان را برگزیده وعلم
ذات وصفات وافعال خود وانچه صلاح مبدأ ومعاد ایشان دران باشد بیاموخت وبسوی خلق فرستاد
تا دعوت شان کنند وہدایت نمایند وانچه در دنیا وآخرت بدان محتاج اند از علم وعمل ایشان بیاموزند
ونیز وی تعالی بہشتی آفرید ودوزخی وبہشت راجای نیکوکاران ساخت ودوزخ را محل بدکاران ومعرفت
کارہا که به بہشت رساند واز دوزخ باز دارد بمجرد عقل ممکن نبود پس انبیا را برانگیخت تا آن کارہا را خلق
تعلیم کنند وبدان دلالت نمایند تا دیگر خلق را حجتی وعذری نماند چنانچه فرمود لئلا یکون للناس
حجة بعد الرسل وقوله تعالی وما ارسلناك الا رحمة للعالمین وبحقیقت مواد واصول جمیع علوم
ارضی وسماوی وکمالات عملی وعلمی بوساطت حضرات انبیا بخلق رسیده است مبدأ ومنبع علم جز وحی
آسمانی نیست وتمامۂ علما وحکما استنباط واستنتاج علوم از انجا نمایند واز ان سر چشمه آب خورند وتوانند
که بقیاس واجتهاد وریاضات ومجاہدات چیزی چند بران بیفزایند وآن را شرح وتفسیر کنند وتقریر
وتحریر نمایند سبب مخالفت ومباینت بعضی علوم شرائع آن تواند بود که چون سنت آلہی وحکمت
بالغۂ وی بر نسخ شرائع وتبدیل ادیان رفته است گروہی بر شریعت اولی ودین سابق ماندند و
براه متابعت پیغمبر لاحق نه رفتند وفرقۂ دیگر به تحریف وتصحیف چیزہا بران افزودند تغیرات دادند و
جماعۂ دیگر نیز باشند که بحکم عقل بوالفضول واوہام وخیالات باطله جمله از ہذیانات واباطیل بروی کار
آورده ابواب قیل وقال باز کرده باشند واعتقاد آنکه حکما وعقلا بمجرد ریاضت واستدلال
بی آنکه مواد ومبادی آن منتہی بتعلم وتلقی از مشایخ واساتذه که نقلۂ علوم ورواة اخبار انبیا اند ایجاد
علوم کرده اند درغایت بعد است طریق تحصیل علم تعلم است باقی فہم واستنباط است چنانچه در حدیث
آمده است انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم اشارت می کند که طریق اکتساب علم وعمل وخلق تعلم وتادب
وتخلق است وایدهم الله بالمعجزات الباهرة والایات الساطعة المفیدة للیقین چون ہر دعوی را

برهانی باید و هر مدعی را دلیلی انبیا صلوات الله علیهم اجمعین که دعوی رسالت و سفارت می کنند میان پروردگار و خلقت او برهان صدق ایشان معجزات است و معجزه عبارت است از خارق عادتی که بر دست مدعی نبوت بر وفق دعوی وی ظاهر گردد و غیر وی از اتیان مثل آن عاجز آید خارق عادت یعنی حکیم مطلق تمامهٔ امور را باسباب وابسته ساخته است و سنت آلهی بر آن رفته که آن امر را بی آن سبب ایجاد نکند این معنی عادت است و گاهی بقدرت خود خرق این عادت کند و آن را بی سبب بر دست رسول خود پیدا آرد تا دلیل بود بر رسالت وی و معجزه فعل آلهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت پروردگار تعالی از بنده ممکن نباشد و دلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهده معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حصول پذیرد و نفس در تصدیق بی طاقت و بیچاره گردد و مجال انکار بروی تنگ آید این خاصیت نفس است و جبلیت اوست و چون دعوی بلند بود برهان نیز باندازهٔ او آید چه معجزه از عالم قهر و قدرت است که در غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود نماند و عنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه لفظیه که گرهی چند است که در رشتهٔ خیال و پای هوا افتاده و لهذا الزام خصم و اسکات وی بدان در غایت دشواری بود و هرگز راه نزاع و جدال را بر نه بندد چنانکه از دلائل کلام و فلسفیات ظاهر گردد و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقهٔ شقاوت ازلی نباشد و اول الانبیاء آدم علیه السلام و آخرهم محمد صلی الله علیه وسلم اول پیغمبران آدم است علیه الصلوٰة والسلام و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقوله تعالیٰ ولکن رسول الله وخاتم النبیین چون مقصود از بعث آن حضرت صلے الله علیه و آله وسلم اکمال دین و تتمیم مکارم اخلاق بود و بعد از حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی احتیاج به پیغمبر دیگر نباشد و بوجود علما و خلفای او که حاملان و حافظان ملت او بند کفایت بود و الاولی ان لایعین عددهم باید که در تسمیه انبیا صلوات الله علیهم اقتصار بر عدد معین نکنند اگرچه در بعض احادیث وقوع یافته که تمامهٔ انبیا یک لک و بیست و چهار هزار اند زیرا که در قرآن مجید مبین فرماید منهم من قصصنا علیک ومنهم من لم نقصص علیک می فرماید قصه بعضی انبیا

برتو نخوانده ایم یعنی نام ایشان را بر تو نبرده ایم و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و تواند که این خبر در یک وقتی یا شد
بعد از ان گفته باشد اگرچه در بعض کتاب نباشد بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال است والله اعلم
دیگر بدانکه در نبوت ذو القرنین اختلاف است بعضی بر انند که وی پیغمبر است و اکثر بر انند که پادشاهی
مسلمان عادل و حق همین قول است و منقول است از امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز همچنین است
و بعضی او را از ملائکه دانند این سخن در غایت بعد است و در نام وی نیز اختلاف است مشهور ان است
که نام وی اسکندر است و عبدالله و مرزبان و مرزبی و هرمس و غیر ان نیز گفته اند و این اسکندر ابن
فیلقوس رومی است و مصاحب خضر است که طلب چشمهٔ آب حیات کرد و نیافت و اسکندر یونانی دیگر است
که مصاحب ارسطو از اولاد یونان بن یافث بن نوح است کذا قیل والله اعلم و ذو القرنین بقول
اکثر در زمان ابراهیم خلیل الله بود و بقولی بعد از موسی عم و بقول ابن عبد الحق که از ائمه علمای حدیث
و تفسیر است بعد از عیسی علیه السلام بود گفته اند چهار کس مالک تمام دنیا از مشرق تا مغرب بوده اند
دو مسلمان یکی سلیمان و دیگر ذو القرنین و دو کافر نمرود و بخت نصر که بعد از نمرود بود و پنجم امام محمد مهدی
خواهد بود که در آخر الزمان پیدا شود و در تسمیه اسکندر به ذو القرنین اقوال است قول وهب بن منبه
آن است که وی مالک دو قرن بود یعنی دو جانب زمین که مشرق و مغرب است یا روم و فارس یا
روم و ترک و قول حسن بصری آن است که وی دو گیسو میگذاشت از انجهت او را ذو القرنین می گفتند
و بعضی گفته اند که در سر وی دو شاخ بود مثل شاخهای گاو و بقولی وی دو قرن پادشاهی کرد و مروی از
امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آن است که در جهاد بر دو جانب سر وی زخم رسید از انش ذو
القرنین گفتند و از ابن کواه که از اصحاب علی مرتضیٰ بود پرسیدند که ذو القرنین پیغمبر بود گفت لا مردی
صالح بود که بر جانب راست سر وی در طاعت خدا زخمی رسید و بمرد حق تعالی او را باز زنده گردانید
پس بجانب چپ وی زخمی رسید و بمرد باز زنده نه شد از ان باز نام او ذو القرنین می گفتند و بعضی
گویند که وی در خواب دید که با آفتاب رسیده و دو قرن یعنی دو جانب او را گرفته است و این خواب را با قوم
خود باز گفت نامش ذو القرنین کردند والله اعلم و در نبوت لقمان که گویند ابن اخت ایوب علیه السلام

اختلاف در نبوت ذو القرنین

بیان شاهان که مالک تمام دنیا بودند

اختلاف در نبوت لقمان

وبقولی ابن خاله وی بود ونیز اختلاف است صحیح آن است که وی حکیم وولی بود وبقولی پیغمبر بود آورده
اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرده وتلمذ نموده بود وازابن عباس منقول است که لقمان نبی نبود وملک نبود
بنده سیاهی بود که گوسفند میچرانید حق تعالی اورابرگزید وحکمت وفنوت وعقل داد وود رکتاب
خود ذکر وی کرد واما خضر علیه السلام اصح آن است که وی نبی است معمر ومحجوب از ابصار وتاروز قیامت
باقی است از جهت شرب آب حیات را وبعضی برانند که وی ولی است واما قول بآنکه وی ملک است
باطل است ووی بقول جماهیر اهل علم وصلاح زنده است ووی نمیرد تاقرآن برداشته نشود وحافظ
ابن حجر درشرح صحیح بخاری گفته حق آن است که وی نبی است وسخاوی نیز موافق آن گفت و
قسطلانی درشرح بخاری ذکر کرده است که خضر بفتح خا وکسر ضاد وبکسر خا وسکون ضاد نام او بلیان بن
ملکان است وبعضی گویند که وی پسر فرعون است واین قول بغایت غریب است ونادر وبعضی گویند
که ابن مالک است که برادر الیاس بود وبعضی گویند که پسر صلبی آدم علیه السلام است والله اعلم وبالجمله باتفاق
مشایخ صوفیه وبقول جماهیر علما خضر در حیات است وجماعه از محدثین مثل امام بخاری وابن المبارک
وحربی وابن جوزی انکار حیات او می کنند انتهی وتمسک منکران بآن حدیث است که آن حضرت قریب
زمان رحلت خود فرمود که هیچ جانداری که بروی زمین است بعد از صد سال باقی نماند واین را تاویلات
است وملاقات او مراولیاء الله را بشهرت رسیده است ووی آنحضرت را ملاقات کرده وتعزیت اصحاب
بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده وقول آنحضرت لوکان الخضر حیا لزادنی پیش از ملاقات
بود وبنای این ملازمت بر عرف وعادت است ووی نقل احادیث ازان حضرت کرده است که بعضی
مشائخ آن را ازوی شنیده اند ودر نبوت مریم وآسیه وساره وهاجره وحوا وام موسی ونام او یوحانبذ است
علیهن السلام نیز قولی آمده است وصحیح آن است که نبوت مخصوص مردان است ودر نص قرآن
مجید میفرماید وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی الیهم اگرچه نسبت وحی یا ذکر بانبیا باین اسامی
مذکورات واقع شده باشد اما از انجا جزم نبوت نتوان کرد ومراد از وحی اعلام والهام است چنانچه
نفرموده است واوحی ربك الی النحل وذکر با انبیا از جهت تشریف واکرام است والله اعلم

ذکر خضر علیه السلام

وکلهم کانوا مبلغین عن الله صادقین معصومین غیر معزولین انبیا صلوات الله وسلامه علیهم هرچه
گویند راست گویند و هر چیز که دهند از جانب خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان وی تعالی کنند و از
گناهان معصوم باشند چونکه بحکم معجزه دعوی رسالت ثابت شد لابد هرچه رسول گوید از مرسل گوید ما علی
الرسول الا البلاغ واگر دروغ گویند حکمت ارسال باطل گردد واگر خود بی‌فرمانی حق کنند و معصیت ورزند
مردم نفرت گیرند و امر نصیحت و ارشاد تمشیت نیابد و عصمت ایشان از دروغ و از کبائر مطلق است یعنی عمداً
وسهواً و از صغائر عمداً و نزد بعضی صدور کبیره سهواً و صغیره عمداً جائز باشد مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست باشد
مثل سرقه لقمه و تطفیف حبه و مختار نزد جمهور اهل سنت آن است که ایشان معصوم اند از کبائر عمداً و سهواً
و این الیق است بعظمت منصب و علو رتبت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین کذا ذکر بعض فقهاء المحدثین من
اهل المدینة فی شرح القصیدة الامالیة واما وقوع سهو و نسیان بر ایشان در آنچه متعلق برسالت و ابلاغ احکام
است جائز نیست و در غیر این سهو در افعال جائز است چنانچه در باب سجود سهو معلوم شده است و آنچه
از خطا و زلات از حضرت انبیا منقول است بعضی از آنها صحیح نیست و بعضی که صحیح است آن از محامل و تاویلات
است که در کتب مذکور است و ظاهر آن را معتقد نباید بود و انبیا معزول نشوند در مرتبهٔ نبوت و رسالت که حقتعالی
بفضل و کرم خود بخشیده است از ایشان باز نگیرد و مقام نبوت و رسالت بعد از موت ثابت است و خود
انبیا را موت نبود و ایشان حی و باقی اند و موت همان است که یکبار چشیده اند بعد از ان ارواح را
با بدان ایشان اعادت کنند و حقیقت حیات بخشند چنانچه در دنیا بودند کامل تر از حیات شهدا
که آن معنوی است و نسخ شریعت عزل نبوت نیست و اولیا از خوف عزل و خوف خاتمت در دنیا
ایمن نباشند و بعد از موت اگر بر ایمان رفته‌اند مؤمن اند و ولی چنانچه در حالت منام مثلا و در شفاعات
واستمداد از قبور فقها را سخن است ایشان گویند که زیارت قبور در غیر انبیا علیهم السلام از برای عبرت
واعتبار و تذکر موت بود یا از برای ایصال نفع و استغفار برای موتی باشد چنانچه فعل آنحضرت
در زیارت بقیع بصحت رسیده است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم گویند که تصرف بعضی اولیا در
عالم برزخ دائم و باقی است و توسل و استمداد بارواح مقدسه ایشان ثابت و موثر و امام حجة الاسلام

محمد غزالی هم میگوید که هر که در حیات وی بوی توسل و تبرک جویند بعد از موتش نیز توان جست و این سخن موافق دلیل است چه بقای روح بعد از موت بدلالت احادیث و اجماع علما ثابت است و متصرف در حیات و بعد از ممات روح است نه بدن و متصرف حقیقی حق تعالی است و ولایت عبارت از فنا فی الله و بقا بدوست و این نسبت بعد از موت اتم و اکمل است و نزد ارباب کشف و تحقیق مقابلهٔ روح زایر با ارواح مزور موجب انعکاس اشعهٔ لمعات انوار و اسرار شود و در رنگ مقابلهٔ مرات بمرات و اولیا را ابدان مکتسبهٔ مثالیه نیز بود که بدان ظهور نمایند و امداد و ارشاد طالبان کنند و منکران را دلیل و برهان بر انکار آن نیست یکی از مشایخ گفته است که چهار کس از اولیا را دیدم که در قبر خود تصرف می کنند مثل تصرف ایشان در حالت حیات یا بیشتر از ان جمله شیخ معروف کرخی و شیخ عبدالقادر جیلانی و دو دیگر را از اولیا نیز شمرده و شرح این سخن بسطی طلبد اگر خدا خواسته است در رساله دیگر بتفصیل ذکر ان تقریب افتد لمحهٔ ازان در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که بیان احوال مدینه منوره سکینه نیز مذکور شده است والله اعلم و افضل الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله وسلم ثبوت نبوت آنحضرت بمعجزات باهره و آیات ساطعه اوست که بتواتر منقول شده و هر پیغمبری را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت را معجزات از هر جنس بود و فراوان بود و ازینجا ظاهر شود که او را بر جمیع اجزای عالم از ارض و سما و ملک و ملکوت تصرف بود و جمیع کمالات که در ذوات مقدسهٔ انبیای سابق مودع بود در ذات شریف او بازیادتیها موجود بود ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری + چنانچه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید تا آدم نیز در مفهوم آن داخل بود و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهر تر و صریح تر است و فضیلت بعد ازان حضرت ابراهیم خلیل الله راست و بعد از وی موسی و عیسی و نوح راست و این پنج تن اولوا العزم اند که بزرگترین و فاضلترین رسل اند و صبر و مجاهدهٔ ایشان در راه حق از همه بیشتر است و اعظم معجزات وی صلی الله علیه و آله وسلم قرآن مجید است که از صفات الهی و کلام قدیم اوست عز و علا باقی است بر مرور دهور و اعصار و معجزات دیگر ظاهر شده اند و گذشتند الا نقل متواتر که در حکم مشاهده است ازانها باقی است واوضح براهین و بینات بر صدق آنحضرت و قرانیت قرآن این آیت است که برملا بر روی تمامه فصحا

افضل ترین رسل انبیاء

وبلغای قریش که افصح فصحای عرب والد الخصام دین واشد اعدای سید المرسلین بودند برخواندوان کنتم فی
ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله ظاهر از جنس لفظ وکلام ایشان بود وبانگ دعوی ایشان
در فصاحت وبلاغت بفلک بر میرفت ولهذا معجزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جنس آن شد چه اکثر
معجزات پیغمبران از جنس آن بود که تفاخر وتفاضل اهل زمان بدان بود چنانکه سحر در زمان موسی وطب
در زمان عیسی علیهما السلام وبر وجدان عیب واثبات نقصان واتیان معارضه غایت حرص ونهایت
تهالک داشتند چرا یکی از ایشان سوره یا آیتی مثل آن نیاورد وکار از پیش نبرد اول بحث خود همین بود
واحتیاج بجنگ وجدل ومحاربه وقتال نبود قدرت نگر که همین حروف والفاظ وهمین کلمات که زبان
زد خاص وعام وصغیر وکبیر ایشان بود هیچ یکی را قدرت نشد که کلمهٔ چند برهم توانست بست وکلامی مثل
قرآن تالیف تواند داد واعجاز ازین نمی گذرد نقل است که چون سورهٔ اقرأ باسم ربك که اول آیات
قرآنی است نزول یافت آنحضرت فرمودند تا برعادت فصحای عرب که درباب سخن تعصب وتفاخر داشتند
آن را نیز بر در کعبه بیاویختند دیگر هر که نظر بروی می افتاد در متانت کلام وطرز سخن می نگریست حیران
میگشت واعتراف میکرد که این کلام سخن آدمیان نمی ماند واتیان مثل آن از قدرت بشر بیرون است
قومی از معتزله گویند که تالیف کلامی مثل قرآن در قدرت ایشان بود ولیکن قدرت باهرهٔ الهی صرف
همت ایشان از معارضهٔ آن میکرد ومهری بر دهان ایشان نهاد ونگذاشت که گرد آن بگردند واز آن وادی
دم زنند حاصل مقصود باین قدر نیز حاصل است چه صرف همت ایشان باوجود قدرت وحرص معارضت نیز
اعجاز است ولیکن قائل این سخن کوتاهی کرده وسخن بتوهم وزعم خود گفت هرزه میگوید وسستی میکند
بچه دلیل دانست که اتیان مثل قرآن در قدرت ایشان بود حق آنست که هیچ کس را از ما سوی الله قدرت
بر اتیان مثل قرآن نیست الآن چه شد مگر اعدای دین ومدعیان فضل وبلاغت از عالم رفتند قرآن خود
ببانگ بلند میگوید بشنو قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله
ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا دیگر سخن چیست واگر بتتبع سیر وصفات سنیه وشمائل مرضیه واخلاق عظیمه وی
صلی الله علیه وسلم بکنند یقین معلوم شود که وجود شریف وی از سرتا پا آیت اعجاز وحسن ناز است صلی الله

علیه وآله وسلم قطعه هر جلوهٔ جمال ترا ناز دیگر است ۰	هر نغمهٔ کمال ترا ساز دیگر است
اعجاز حسن را سخن نیست احتیاج	هر غمزهٔ ز چشم تو اعجاز دیگر است

وهو مبعوث الی کافة الخلق اجمعین وی صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث است بکافه جن و انس ولهذا
او را رسول الثقلین خوانند و آمدن جن بحضرت وی و ایمان آوردن ایشان و قرآن شنیدن و بر قوم خود
باز رفتن و دعوت کردن منصوص قرآن مجید است و نزد اکثر علما عموم بعث بجانب جن و انس مخصوص بآنحضرت
است صلی الله علیه وآله وسلم شیخ جلال الدین سیوطی گفته که شک نیست که جن مکلف اند در امم ماضیه و تکلیف
نباشد مگر بسماع از پیغمبر یا از صادقی که از وی روایت کند باتفاق برآنکه از جنس جن پیغمبری مبعوث نشده
و در قرآن مجید نقل از جن میکند که می گفتند انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی یهدی الی الحق والی صراط
مستقیم ظاهر این آیت کریمه آن است که ایشان مومن بشریعت موسی و مهتدی بهدایت وی بودند پس آنچه
مخصوص بآنحضرت باشد آن بود که انبیای دیگر را دعوت و خطاب بجن مشافهه نبوده چنانکه آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم بلکه ایشان بسماع کتاب الله و اطلاع بر احکام شریعت وی عمل میکرده باشند قال السیوطی
هذا ما ذهب الیه الضحاک وهو الظاهر انتهی وبقول شاذ از بعضی علما بعث و رسالت آنحضرت
ملائکه را نیز شامل است و نزد اهل تحقیق وی مبعوث است بتمامه اجزای عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات
و نباتات و حیوانات و مربی و مکمل ذرایر موجودات و سائر مکونات است و سلام احجار و سجدهٔ اشجار
بروی و شهادات حیوانات بر رسالتش چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و معصیت
از ایشان سر بر زند و از بواقی اقسام جز ایمان و اطاعت نیاید چنانکه از ملائکه و دلالت لفظ قرآن وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین نیز هم بر آن است چه یا و نون درین صیغه بر حقیقتش نیست چنانکه در رب
العالمین و معراجه فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی حق امتحان ایمان در تصدیق
قضیهٔ معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف تا آسمان و عرش عظیم بلکه بالای عرش تا لامکان
بآن حکایات و خصوصیات مذکوره در احادیث صحیحه واقع شده و تحقیق این نسبت بمعرفت عالم اله
و روحانیات شود که از مضیق جهت و زمان و مسافت بیرون است و ارباب کشف و شهود آنرا بیان

کرده اند و ایمان آن است که بمجرد شنیدن آن خبر که بی توقف بر حقیقت و کیفیت آن در دل نشیند و تردد و خلجان
بدان راه نیابد و اگر بر درک آن حالت و دریافت آن مرتبه اطلاعی بخشند آن خود یابی دیگر است او را
خاصگان درگاه از اهل معرفت و متجردان از جلباب بشریت دانند در عالم محبت و تسلیم و ایمان کجا فرصت
تصور و تکلف تامل است اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توامان است ابوبکر را رضی الله عنه
صدیق از ان روز لقب شد که تصدیق قضیهٔ معراج کرد و بی توقف و تامل ایمان آورد و چندان از مسلمانان
درین واقعه در شک افتادند و براه ارتداد رفتند و ایمان آوردن وی رضی الله عنه در اول کار بی معجزه و طلب
دلیل نیز ازین باب بود اگرچه انوار معجزات و آیات ساطع بود وی بطلب پیش نیامد و توقفی ننمود چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از معراج باز آمد از دیدن پروردگار تعالی پرسیدند با بعضی اصحاب جواب بکشف
حقیقت داد و با دیگران سخن در پردهٔ مجاز گفت با هر کس بقدر حالت و استعداد وی سخن کرد ازینجا معلوم
میشود که هر کس قابل خطاب حقیقت و کشف اسرار نیست سخن یکی است ولیکن تفاوت در لفظ و عبارت است
وحق آن است که وی صلی الله علیه و آله وسلم پروردگار خود را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الا دیدن بدیدهٔ دل
در جمیع احوال بود خصوصیت بحالت معراج ندارد و بعضی گویند که دیدن بدل غیر دانستن بدل است والله اعلم
و امته خیر الامم است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بهترین انبیا است همچنانکه وی مهتر و بهتر پیغمبران
است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در قرآن مجید میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس و در حدیث
آمده است که مدت عمر و بقای شما نسبت بزمان بقا و اعمار امم سالفه حکم بعد از عصر تا مغرب دارد و با وجود آن ثواب
تان بیشتر از ایشان دهند و قصه حال شما نسبت بایهود و نصاری حکم آن دارد که مردی سه کس اجیر گرفت یکی را
بر عملی که از صبح تا نصف نهار کند قیراطی تعیین کرد و دیگری را از نصف نهار تا وقت عصر نیز قیراطی قرار داد و دیگری
را از وقت عصر تا مغرب دو قیراطی کرد چون شام در آمد و وقت اجرت دادن شد بآن دو طائفهٔ اول یگان
یگان قیراطی داد و باین دیگر دو قیراط پس آن دو گروه بغضب آمدند و نزاع کردند که آخر این تفاوت
چیست با آنکه عمل ما بیشتر اجرت ما چرا کمتر شد گفت آنچه با شما شرط کرده و قرار داده بودم دادم باقی فضل من
است هر که را خواهم دهم اول اشارت بحال یهود است و ثانی به نصاری و ثالث باین امت مرحومهٔ مغفوره

و در فضائل و کثرت ثواب این امت متقدم و متاخر احادیث بسیار آمده است و تحقیقت آنچه از علوم و معارف و حقائق و دقائق و عجائب و غرائب که از افراد این امت بظهور آمده است از هیچ امتی بظهور نیامده و نه ظاهر و شریعته اکمل الشرایع و دینه ناسخ الادیان شریعت محمدی کامل تر و جامع تر شریعتهای ماضیه است و دین وی ناسخ جمیع ادیان است و چون وی صلی الله علیه و آله و سلم خاتم انبیا و آخر رسل بود لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال دیگر مترقب نبود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اشارت بدان است شریعت موسی علیه السلام شریعت قهر و جلال بود و امر بقتل نفس و تحریم طیبات و منع غنایم و تعجیل عقوبات ناظر و آن است و موسی علیه السلام نیز در عظمت و هیبت و شدت و غضب و بطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بر طلعت مبارک وی نبود و عیسی علیه السلام بغایت مظهر لطف و رفق و جمال بود و شریعت وی شریعت فضل و احسان بود که اصلا در وی وبالی و قتالی نبود بلکه قتال بر ایشان حرام بود و کلامی از انجیل نقل کرده اند که ترجمه اش این است که هر که بر یک رخساره تو طپانچه زند تو رخساره دیگر پیش وی نه و هر که بگوشه جامه تو دست زند تو ردای خود را بوی بخشش و هر که با تو یک میل بتسخیر تو کند تا دو میل باوی برود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم اتم مظاهر کمال و جامع صفت جمال و جلال و لطف و قهر بود هم قوت و صلابت و عدل و شدت موسی علیه السلام داشت و هم لین و لطف و فضل و رافت عیسوی فرموده است انا الضحوك القتول فرمود من همیشه در خنده باشم و در عین خنده کشنده کمال جامعیت این است

بیت

بخنده نمکین دل بری و جان بخشی	تبارک الله ازین خنده و چه لب است

قوله تعالی و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث نیز اشارت بعدالت و توسط شریعت اوست و حقیقت حال بعد از تتبع سیر و شمائل و معرفت احوال آنحضرت و وضع شرائع و احکام وی صلی الله علیه و آله و سلم منکشف گردد و بالله التوفیق و اصحابه خیار الامة و اصحاب پیغمبر رضوان الله علیهم اجمعین فاضلتر و بهتر و بهتر از باقی امت اند که ایشان را پروردگار تعالی برای صحبت و نصرت و اعانت رسول خود برگزید و اختیار نمود و تفویت این دین قویم و اقامت این ملت عظمی بایشان کرد قال الله تعالی و کانوا

احق بها و اهلها و کان الله بکل شیء علیما چندین اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان واقع شده است
که بنظر دران جزم کرده شود که ایشان افضل و اکثر ثواب اند از سائر امت فرموده است که اگر یکی از شما مقدار
جبل احد طلا در راه خدا انفاق کند به نیم پیمانه جو که یکی از ایشان کند برابری نکند و حدیث خیر القرون
قرنی نیز از دلائل این مدعا است وغیر آن دلائل بسیار است وخود کدام دلیل واضح تر ازین که بواسطه جمال مصطفی
را صلی الله علیه وآله وسلم دیده و با وی صحبت داشته و دین و قرآن از زبان وی شنیده و بی واسطه با مر و
نهی الهی مخاطب گشته و صرف مال و جان در راه وی نموده و صحابی مومنی بود که آنحضرت را در ایمان دیده و از دنیا
با ایمان رفته اگرچه خود یک نظر دیده باشد و بعضی شرط کرده اند که مصاحبت و مجالست وی با آنحضرت
ممتد بود و در جهاد و غزوات در خدمت وی حاضر شده و اقل آن شش ماه داشته اند چه آن را که یکنظر دیده و
یک ساعت در مجلس نشسته در عرف مصاحب نگویند و گویند خیریت و افضلیتی که مذکور شد مخصوص
باین جماعت از اصحاب است نه عام و مختار نزد جمهور آن است که این افضلیت آن را که یک نظر
بر جمال مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم انداخته نیز شامل است و تحقیقت بیک نظر بجمال وی دیدن و یک
ساعت در مجلس او نشستن و سخن از وی شنیدن چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را خلوات و ار
بعینات نه نماید و نکشاید کذا فی قوت القلوب و در افضلیت صحاب بنسبت بجمیع امت کسی که سخن کرده
ابو عمرو بن عبد البر است که از مشاهیر علمای حدیث است و وی تجویز کرده که تواند بعد از ایشان کسی
بیاید که در مرتبه با ایشان برابر یا بهتر بود و بحدیث مثل امتی کمثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره استدلال
کرده و نیز در حدیث آمده که پرسیدند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ یکی از ما که ایمان بتو آورده ایم
و همراه تو جهاد کرده بهتر باشد فرمود نعم قومی که بعد از شما بیایند و نادیده بمن ایمان آرند بهتر از شما باشند
و ابن مسعود رضی الله عنه فرموده است که امر محمد علیه السلام ظاهر و روشن بود بر هر که او را دیده است ایمانی
فاضلتر از ان نباشد که در غیبت بوی ایمان آرند و بعضی مفسران یؤمنون بالغیب را هم بدین معنی تفسیر
کنند و نیز در حدیث آمده است که در آخر زمان چنان شود که تمسک بدین و سنت مثل گرفتن اخگر سوزان
باشد بدست هر که دران زمان متمسک به سنت بود اجر وی مقدار اجر پنجاه کس باشد پرسیدند

یا رسول الله هیچ کس از ایشان یا از ما بوده اند بلکه از شما و امثال این احادیث دیگر نیز آمده است ولیکن تحقیق
و مختار همان است که جمهور علما بر انند و مراد باین خیریت که پیشینیان را اثبات کرده اند از وجه خاص است
که ایمان بغیب باشد ولیکن فضل کلی صحابه راست و فضل جزئی با فضل کلی منافات ندارد و ما نا که خلاف
ابن عبد البر در صحابه بمعنی عام است که بیک نظر دران اکتفا کرده اند نه بمعنی خاص که مصاحبان و همنشینان
دائمی آنحضرت اند و با وجود آن هیچ فضلی و هیچ مرتبهٔ و هیچ کرامتی بفضیلت نظر بر جمال مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم نرسد اگرچه اولیاء الله را صحبت معنوی با آنحضرت حاصل است والله اعلم والخلفاء الاربعة افضل
الاصحاب چهار یار باصفا که خلفای راشدین و جانشین مصطفی اند صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم
فاضلترین اصحاب و نزدیکترین احباب اویند و مناقب و محامد و سوابق و مآثر ایشان در اسلام چندان
است که هیچ یکی را از اصحاب با ایشان در آنجا مشارکت و مساهمت نبود چنانکه بنظر در احادیث و
اخبار و آثار روشن گردد و فضلهم علی ترتیب الخلافة والمراد بالافضلیة اکثریة الثواب بدانکه اینجا
دو مقام است مقام اول آنکه خلیفه برحق بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر صدیق است بعد ازو
عمر فاروق بعد ازوی عثمان ذوالنورین بعد ازوی علی مرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این
مسئله نزد اهل سنت و جماعت از یقینیات است و طریق اثبات خلافت ابوبکر رضی الله عنه نزد بعضی نص
صریح و حدیث صحیح است و نزد جمهور علمای سنت و جماعت اجماع صحابه است یعنی صحابه
همه اتفاق کردند بر خلافت ابی بکر و اطاعت و انقیاد وی نمودند و در احکام دنیا و آخرت براه موافقت
و متابعت او رفتند و حال آنکه در ایشان ابوذر و عمار و سلمان و صهیب و امثال ایشان بودند که مجال ایشان
میل و مداهنت در دین اصلا راه نداشت و در شان ایشان وارد است لایخافون لومة لائم و اگرچه
امیر المومنین علی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب و دیگر از اصحاب مثل طلحه و زبیر و مقداد ابن الاسود
که از اعیان و اکابر صحابه بودند در حین عقد بیعت اصحاب بیعت نکردند لیکن بعد ازان وقت دیگر ایشان
نیز بیعت کردند و در اطاعت و انقیاد وی در آمدند و براه موافقت رفتند و ابوبکر ایشان را نیز خود
طلبید و دیگر اصحاب را نیز حاضر آورد و خطبه خواند و گفت این علی بن ابی طالب است و من او را بیعت

تفضیل صحابه را بعد یکدیگر بر دو مقام

خطبه خواندن ابوبکر بحضور اصحاب و بیعت کردن علی ایشان را

خود او را امر نهی کنم اختیار او بدست اوست و شما را نیز اختیار بدست شما است اگر دیگری را غیر من اولی دانید و مصلحت
بینید اول کسی که با وی بیعت کند من خواهم بود پس علی و هر که با وی بود گفتند غیر ترا اولی ندانیم ترا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم در امر دین ما پیش کرد دیگر که تواند پس انداخت اشارت بامر امامت نماز کرد که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در روز آخر از حیات او را فرمود جز آنکه ما را آن گران آمد که ما از اهل بیت پیغمبر دار باب
مشاورت و اجتهاد بودیم بی سابقه مشاورت ما چون کردند اکنون ما میدانیم که اولی و احق بامامت توئی
پس علی و هر که از اصحاب با وی بودند رضی الله عنهم با وی علانیه علی رؤس الاشهاد بیعت کردند
و اجماع منعقد شد و تاخیر ایشان در بیعت بجهت تامل و اجتهاد و تحری صواب قادح در انعقاد اجماع
نباشد و بعضی گویند که سبب تاخیر و عدم حضور علی مرتضی کرم الله وجهه در وقت بیعت اشتغال تجهیز و تکفین
آن حضرت بود و بعد از آن بسبب حزن و مصیبت آنحضرت خود را در خلوت انداخت و بجمع قرآن مشغول
شد و از ینجا امتداد مدت توقف و تردد فهم کرده حتی که گفته اند تا شش ماه بود و بعد از فوت فاطمه زهرا رضی
رضی الله عنها بیعت کرد و صحیح آن است که این قدر نبود در آخر همان روز یا بروز دیگر بود والله اعلم
و بالجمله علی مرتضی دائم مطیع و سامع و ممتثل امر ابوبکر صدیق بود رض و در نماز فرض و جمعه و عید اقتدا بوی میکرد
و در غزوه بنی حنیفه که مسیلمه کذاب در انجا کشته شد با وی بود و جاریه را که از غنائم آن غزوه بتسری
برگرفت اگر غیر الحکم امام حق نمی بود تصرف در غنائم انجا جائز نمی بود و هیچ عاقلی روا دارد که علی مرتضی که
شیر خدا و امام اولیا و مرکز دائره حق بود و قرآن با وی بود و وی با قرآن چنانچه در حدیث آمده است
که القرآن مع علی و علی مع القرآن مدت عمر در نماز و جمیع طاعات بدنی و مالی تابع ظالمی باشد با وجود آنکه
داند که حق بجانب اوست و از رسول خدا الفضی در شان خود شنیده باشد لطلب حق نه بر آید و
سکوت ورزد و مدت عمر خود زبون و اسیر اهل باطل و ارباب هوا بود و آخر با معاویه که بنا حق با وی در نزاع
بود و براه خلاف وی میرفت چرا جنگ کرد و بحجت برآمد و از وی کرم الله وجهه نقل کرده اند که فرمود سوگند
بخدای که پیدا کننده نفس و رویاننده دانه است که اگر پیغمبر خدا با من عهد کرده باشد و امری فرموده
و بر من جز این ردای من نبود نگذارم ابن ابی قحافه را که بر ادنی پایه منبر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

برآید ولیکن چون آنحضرت باوجود حضور من در معرفت موضع من ابوبکر را امر کرد که امامت کند و با مردم نماز گذارد مرا مجال نزاع دران نبود چون آنحضرت او را در امر دین ما اختیار کرد ما را اختیار او در کار دنیا اولی باشد و شیعه گویند که این همه از جهت تقیه بود و حقیقت این تقیه که شیعه اعتقاد کنند اگر بنظر انصاف درنگرند عین عیب و صریح منقصت است یعنی علی مرتضی که طلب حق نکرد و سکوت ورزید و بطلب حق برنخواست ازان بود که از اعدای ترسید تا ویرا نکشند و هلاکش نکنند این چه سخن است مثل علی مرتضی با آن کمال ایمان و یقین که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا از پیغمبر شنیده باشد که خلیفه بعد از من توئی و این بشارت غیر این معنی ندارد که متکفل تمشیت و اجرای احکام دین بعد از من تو خواهی بود دیگری از مردم بترسد و داند که اگر من طلب خلافت کنم کشته شوم و نیز تقیه و خوف در جای بود که صاحب حق ضعیف و مغلوب و زبون بود و این جانب چنین است علی مرتضی با آن شجاعت و صلابت در دین و توکل بر خدا که وی داشت و فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با آن عظمت و علو نسب زوجه وی و حسن و حسین سبط رسول الله و محبوب ترین خلق نزد وی و عباس بن عبد المطلب عم رسول الله با آن رفعت محل تابع وی و زبیر بن عمه رسول الله با کمال شجاعت و شهامت که داشت با وی و بنو هاشم با آن شوکت و عزت و شجاعت برادران وی دیگر ضعیف و زبونی چه معنی دارد روایت کرده اند که عباس در مدت توقف یا علی گفت دست برآر که با تو بیعت کنم تا اهل عالم گویند که عم رسول الله با ابن عم وی بیعت کرد و هیچکس را مجال خلاف با تو نماند و ابوسفیان اموی گفت چه شد شما را ای پسران عبد مناف که راضی شدید که تیمی بر شما والی گردد از دل بیت من قریش اشارت ابوبکر صدیق کرد که از بنی تیم بود اگر شما دعوی کنید من پیاده و سوار چندان جمع کنم که تمام وادی پر گردد و دمار از روزگار ایشان برآرم پس علی مرتضی او را منع کرد و زجر فرمود که یا عدو اهل اسلام این چه سخن است که تو میگوئی میخواهی که فتنه برپا شود و این شیعه تقیه را بر پیغمبران جایز می دارند بلکه واجب و میگویند که اظهار کفر از انبیا صلوات الله علیهم در مقام خوف و تقیه جایز باشد حتی که گویند که آنحضرت علی مرتضی را بامامت در نفس خود تعیین کرده بود ولیکن مانع از اظهار خوف و تقیه شد هرگاه امثال این احتمالات شنیعه را در جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم راه دهند دیگر کسی با ایشان چه گوید قبحهم الله ما اجهلهم و لفساد اعتقادهم

جواب شبهه نقض و دفع آن

خواستن عباس دست علی مرتضی را برای بیعت و ابا نمودن

اگر انبیا اخفای حق کنند دیگر ظهور حق کجا باشد متکبر تر از قوم نوح و متمرد تر از نمرود و ظالم تر از فرعون
که خواهد بود با وجود آن نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام اظهار حق کردند دیگر تقیه چه معنی دارد پس ثابت شد
که صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم همه اجماع کردند بر خلافت ابی بکر و هر چه صحابه بلکه سائر علما و مجتهدان این
امت مرحومه مغفوره بران اجماع کنند حق باشد و ثابت بود بیقین اگرچه هر یک از افراد ان بحکم
المجتهد یخطی ویصیب احتمال خطا دارد ولیکن اجماع و اتفاق ایشان را خاصیتی است که جز بر حق و صواب
نبود و احتمال خطا ندارد بحکم نص قرآن لتکونوا شهداء علی الناس وقوله تعالی ویتبع غیر سبیل المومنین الایة
وحدیث نبوی لن یجمع امتی علی الضلالة هر چه ایشان کنند و اتفاق نمایند حق بود و اگر روا بودی که تمام
صحابه یا اکثر ایشان در خلافت و اختیار بیعت ابو بکر عمدا براه خطا رفتند و ارتکاب ظلم کردند و خلاف حکم پیغمبر
ورزیدند و حق صریح پوشیدند فساد این سخن و نتائج آن در تمامه دین و ملت سرایت کند و در هیچ جا
و در هیچ حکم شرعی وثوق نماند چه وصول قرآن و شریعت بما بنقل ایشان ثابت شده است و ایشان
خود بزعم شما فاسق و ظالم و فاجر و ساتر حق بودند هیچ قباحتی و شناعتی بالاتر ازین نباشد نعوذ
بالله من الجهالة والضلالة والغباوة و امام فخر رازی در بعضی مصنفات خود استنباطی عجیب نموده است
و گفته که بحکم قرآن مجید که فرموده است لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون معلوم میشود که نمله
سلیمان عاقل تر از رافضی بود زیرا که مورچه با مورچهای دیگر گفت که در خانهای خود بخزید تا لشکر سلیمان
بیشعور ندانسته پایمال تان نکنند پس نمله تجویز نکرد که از جنود سلیمان که اصحاب پیغمبر اند پایمال کردن
مورچها و ظلم بر ایشان دیده و دانسته بوجود آید ایشان یعنی رافضیان میگویند که اصحاب سید المرسلین
عمدا حق علی را پایمال ساختند و ظلم صریح بر اهل بیت پیغمبر کردند و این قدر ندانستند که از صحابه رسول اتفاق
بر ظلم درست نباشد و بالجمله هیچ دلیلی بتحقیق به از اجماع صحابه که حل و عقد دین و ملت بدست
ایشان بود و احکام شریعت و سنت بایشان سپرده شده است نباشد هیچ الزامی قوی تر از اطاعت
و انقیاد علی مرتضی مر ابو بکر را در احکام دین و دنیا نخواهد بود و بحقیقت هر دلیلی که بر فضل و کمال علی مرتضی است
کرم الله وجهه برهان صحت خلافت ابو بکر صدیق است یعنی علی با آن فضل و کمال و هدایت و حقانیت و تاییدش

متابعت او کرد و با وی بیعت نمود بالاتر ازین دلیل و برهان چه خواهد بود آخر همان حکایت آمد که نقل کرده اند که
از امیر المومنین علی پرسیدند که سبب چیست که امر خلافت آن سه خلیفه منتظم و ملتئم و لی خلافت آمد و در عهد خلافت شما
این همه هرج و مرج بظهور رسید فرمود ناصر و معین و متقوی و موید ایشان ما بودیم و ناصر و معین ما شما اید دیگر چه
حال باشد و بحقیقت فطرت سلیمه مجبول است بر قبول آنکه اجماع و اتفاق اصحاب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم جز بر صواب نبود و بر انکار آنکه محمد رسول الله که پیغمبر آخر الزمان و هادی انس و جان مبعوث بکافه خلائق
باشد از وی همین ده دوازده تن از اصحاب بر هدایت و بر حق بوده و راه راست یافته باشند دیگر تمامه
اصحاب و یاران او که مدت عمر در صحبت او بوده و فضائل و کمالات اکتساب نموده بر باطل و ظلم و ضلالت باشند
و بعد از وی در کاری که مدار انتظام تمامه مهام دین و ملت بران بوده همه خطا کرده بر ظلم و بر ضلالت رفتند
آخر این منقصت بسید کائنات و دین اقوام وی سرایت می کند پس به یقین معلوم شد که خلافت ابو بکر صدیق
صدق و صواب بوده غایت تنزل و تساهل درین مقام آن است که فرقهٔ زیدیه که ایشان را اعدل
فرقهٔ شیعه میگویند بر انند که خلافت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حق علی بود و لیکن در نصب
ابو بکر مصلحت بود زیرا که تیغ علی مرتضی هنوز از خون دشمنان دین خشک نشده بود و نقارها و عداوتها
در دلها متمکن گشته اگر وی را کرم الله وجهه خلیفه میساختند شاید که باعث هرج و مرج و عدم انتظام
مهام دین و ملت میشد و در نصب ابو بکر تسکین نائرهٔ فتنه و فساد بود و مبنی و مدار این مذاهب بر افضلیت
علی مرتضی و وجوب نصب افضل و اکمل است و علمای سنت را در هر دو جا سخن است میگویند که واجب نیست
که خلیفه افضل و اکمل از اهل زمان خود باشد بلکه بودن او از قریش و عالم بحلال و حرام و مصالح و مهام
دین اسلام و ورع و عدالت و شهامت و کفایت در اهلیت امامت و استحقاق خلافت کافی
است و وجود این صفات در ابو بکر بشهادت نقل آثار و سیر وی رضی الله عنه منقطع به است و بعضی علما
اثبات خلافت ابی بکر رض بنص کنند و گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تنصیص کرده است بر خلافت
وی و مختار نزد اهل تحقیق آن است که در هیچ جانب یعنی نه در خلافت ابو بکر و نه در خلافت علی رض
رضی الله عنهما نص قطعی از پیغمبر واقع نشده اگر چه هر یک از فریقین ادعای نص بر مذهب خود کرده

است و از نصوص خصم جواب داده زیرا که اگر نصی بر خلافت علی کرم الله وجهه میبود مخالفت اصحاب مر آن نص را و عقد اجماع بر خلاف نص صورت نمی بست و سکوت وی کرم الله وجهه از اظهار آن نص و سکوت از حق و ترک طلب خلافت امکان نمی داشت چنانچه سابق تحریر یافت و اگر نصی بر خلافت ابو بکر وجود میداشت تقاول مهاجرین و انصار که منا امیر و منکم امیر درست نبودی و برد و بدل آن را احتیاج نمی شد چنانچه در قضیهٔ نصب خلافت در کتب مذکور است و اگر گویند تواند که این تقاول و تخالف از برای تحقیق صحت و تفتیش نص بود از جهت خفای آن و عدم علم بعضی از اصحاب بدان پس تنزل ابو بکر از ان مقام و تخییر وی علی را و سائر اصحاب را در بیعت چه معنی دارد چه در امر واجب منصوص تخییر و تواضع گنجایش ندارد و نیز نقل کرده اند که ابو بکر صدیق دست عمر بن الخطاب و ابو عبیدة بن الجراح که پیغمبر جدا او را امین امت خوانده است بگرفت و با انصار گفت که امامت حق قریش است و جز قریش کسی را نرسد که دعوی امامت کند شما ازین دو کس هر که را خواهید اختیار کنید اگر نصی درین باب از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودی اختیار عمر و ابو عبیده درست نبودی پس حق آن است که نصب خلافت باجتهاد صحابه و اجماع ایشان بود و اجماع را سندی باید و نص ظنی غیر قطعی در سندیت آن کافی است چنانچه در علم اصول فقه مقرر شده است و دلائل جانبین و نزاع و جدال و قیل و قال ایشان در کتب مبسوط مذکور است و چون آن خارج از وضع رساله بود و ترک آن لازم و فت افتاده موقوف بر تالیف کتابی دیگر افتاد والله الموفق و چون خلافت ابو بکر باجماع ثابت شد و امتثال امر او بر کافهٔ مسلمانان لازم گشت و وی در وقت رحلت خود تفویض امر بعمر فاروق کرد و او را خلیفه نمود و عهد نامه بنام او بنوشت و مردم را تبایعت هر که در ان نامه است امر کرد و تمامهٔ صحابه با وی بیعت کردند و علی مرتضی نیز بیعت نمود و فرمود بایعنا لمن فیه و ان کان عمر خلافت عمر نیز باجماع ثبوت یافت و عمر در وقت شهادت خود امر خلافت را میان شش کس عثمان و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم مشترک گذاشت و ایشان تفویض برای عبد الرحمن بن عوف کردند و وی عثمان را اختیار کرد پس علی مرتضی و تمامهٔ صحابه با عثمان بیعت کردند و منقاد امر وی شدند در احکام دین و دنیا و او را امیر و حاکم

دانستند خلافت عثمان نیز باجماع ثبوت یافت و بعد از وی علی مرتضی رض خود متعین بود و اکمل و افضل اهل زمان
خود بود پس وی کرم الله وجهه باجماع اهل حل و عقد خلیفه برحق و امام مطلق شد و نزاعی که از مخالفان
در زمان خلافت وی بوجود آمد نه در استحقاق خلافت و حق امامت بود بلکه منشا آن بغی و خروج
و خطا در اجتهاد که بتعجیل عقوبت قاتلان عثمان باشد بود و مقام ثانی آنکه افضلیت خلفای اربعه
بترتیب خلافت است یعنی افضل اصحاب ابوبکر است ثم عمر ثم عثمان ثم علی و مراد از افضلیت اکثریت
ثواب است عندالله تعالی و تحریرش چنانکه بعضی علما کرده اند آن است که قول ما فلان فاضلتر است
از غیر خود زیادت و رجحان آن فلان را طلبند بنسبت بآن غیر و این رجحان تواند که بجمیع وجوه
در جمیع صفات باشد یعنی در هر صفتی که تصور کنند و موازنه نمایند آن فلان راجح آید و کامل بود
یا در مجموع صفات و فضائل من حیث المجموع و این بآن جمع شود که در مفضول صفتی از صفات کمال
باشد که در فاضل نبود و تواند که آن رجحان از وجهی خاص و صفتی مخصوص بود و محل خلاف درین
مسئله رجحان باین وجه خاص است یعنی کثرت ثواب عندالله نه بوجوه دیگر مثل زیادت علم و شرف
نسب و قوت ملکات نفسانیه مثل شجاعت و شهامت و امثال آن از آنچه عقلا آن را در عرف فضیلت خوانند
و مخصوص جواهر نفس و لازم وی بود و این منافات ندارد برجحان آن غیر در احاد فضایل دیگر
یا در مجموع فضائل من حیث المجموع و اسباب کثرت ثواب مآثر و فضایل بود که منافع و نتایج آن بدین اسلام
راجع و متعدی گردد مثل سبقت ایمان و نصرت دین و تقویت اسلام و امداد مسلمانان و کثرت خیرات
و صلوات و مبرات و هدایت ناس و امثال آن و می گویند که این صفات در ذات ابوبکر بیشتر است
چه از کتب سیر معلوم شده است که وی رضی الله عنه از آنگاه که ایمان آورد کار وی دعوت اسلام
و نصرت دین بود و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مظعون که از اکابر صحابه و
روسای مهاجرین اند بر دست وی ایمان آوردند و دائم در دفع منازعت کفار و اعلای اعلام دین
بود چه در حالت حیات آنحضرت و چه بعد از ممات وی صلی الله علیه و آله وسلم و در صحیح بخاری آورده
است که وی رضی الله عنه در مبادی ایام بعثت که در اظهار شعائر دین و شرایع کسی را مجال نبود

مبحث خلافت

مسجدے بر در خود بنا کرده بود و در آنجا نماز میگذارد و قرآن می خواند و نساء و اطفال و جوانان قریش گرد می آمدند
و قرآن می شنیدند چون تحریر مطلب کرده شد شروع در تقریر آن کنیم و هرچه از اقوال علما در آنجا آمده است نقل
نمائیم بدانکه جمهور اهل سنت و جماعت برین ترتیب اند که مذکور شد و مروی از امام مالک وغیر وی توقف است
میان عثمان و علی رضی الله عنهما از مالک رح پرسیدند که افضل است بعد پیغمبر کیست گفت ابو بکر ثم عمر گفتند
علی و عثمان را چه گوئی گفت مقتدیان دین از انها که ما دریافته ایم هیچ یکی را نیافته ایم که تفضیل یکی بر دیگرے
میکرد ازین رو مذهب امام الحرمین نیز توقف است میان این دو منقول از ابو بکر بن خزیمه تفضیل علی
مرتضی است بر عثمان و در جواهر الاصول میگوید که منقول از اهل کوفه تقدیم علی است بر عثمان و مختار
ابن خزیمه نیز همین است و در مقدمه شیخ ابو عمرو بن الصلاح نیز مذکور است که در مذهب اهل کوفه تقدیم
علی است بر عثمان و سفیان ثوری نیز بهمین قائل است و از علمای حدیث آنکه تقدیم علی بر عثمان کرده
است ابن محمد اسحق بن خزیمه است و امام محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که بعضی اهل سنت و جماعت
از اهل کوفه بتقدیم علی بر عثمان رفته اند و قول صحیح و مشهور تقدیم عثمان است بر علی و هم امام نووی رحمة الله علیه
در اصول حدیث میگوید که افضل اصحاب علی الاطلاق ابو بکر است بعد از ان عمر باجماع اهل سنت و خطابی که از
علمای اهل سنت است از اهل کوفه تقدیم علی بر عثمان نقل کرده و ابو بکر بن خزیمه نیز بران رفته است و قسطلانی
در شرح صحیح بخاری میگوید که بعضی از سلف بتقدیم علی بر عثمان رفته اند و سفیان ثوری از ایشان
است و بعضی گفته اند که وی در آخر از ان رجوع کرده است والله اعلم و بیهقی در کتاب الاعتقاد میگوید
که ابو ثور از شافعی روایت میکند که هیچ یکی از صحابه و تابعین در تفضیل ابو بکر و عمر و تقدیم ایشان
اختلافی نکرده و اختلافی اگر هست در علی و عثمان است و بالجمله قرارداد مشایخ اهل سنت بران است
که در تقدیم ابو بکر و عمر بر سائر صحابه و رعایت ترتیب میان ایشان خلافی نیست و لیکن بعضی
از فقهای محدثین در شرح قصیده امالیه نقل کرده اند که افضلیت خلفای اربعه مخصوص است
باعدای اولاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است در استیعاب
ذکر میکند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل ابو بکر و علی و میگوید که مروی از سلمان و ابو ذر و مقداد

وخباب وجابر وابوسعید خدری وزید بن ارقم آن است که علی مرتضی اول کسی است که اسلام آورده ولکن
از جهت خوف ابوطالب کتمان نموده وگفته است که این جماعت از صحابه علی را تفضیل دهند بر هر که غیر اوست
این کلام ابن عبدالبر است ولیکن بگویند که این مقاله از ابن عبدالبر مقبول و معتبر نیست زیرا که روایت
شاذه که مخالف قول جمهور است معتبر نباشد وجمهور ائمه درین باب اجماع نقل می کنند و بر تقدیر
تسلیم این روایت وی از آن جماعت صحابه که تفضیل علی مرتضی نقل کرده و امثال آن روایات
پس چنانچه خطابی از بعضی مشایخ حدیث نقل میکند که میگفتند ابوبکر خیر من علی وعلی افضل من ابی بکر وامام تاج
الدین سبکی که از اعاظم علمای شافعیه است در طبقات کبری از بعضی متاخرین نقل کرده است
که ایشان تفضیل ختنین میکنند از جهت ثبوت زوجیت بالبضعة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وشیخ
جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده است که فاطمه وبرادر وی ابراهیم
باتفاق افضل اند از خلفای اربعه واز امام مالک آورده اند که گفت ما افضل علی بضعة النبی صلی الله
علیه وآله وسلم احدا فرمود من هیچ یکی را بر آنکه جگرپارهٔ رسول الله است تفضیل نه دهم این تفضیل نسبت
بدیگران است نه بایشان میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارند ومنافی مدعای ما نیست
مدعای ما اینجا چنانچه تحریر کرده آمد اثبات افضلیت بوجهی خاص است وآن بمفضولیت بوجهی دیگر
منافات ندارد واین فضائل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب ونفع اهل اسلام نیست بلکه بمزید شرف نسب
وکرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که اجزاء اویند شرفی وشانی
هست که در ذات شیخین نیست هیچکس را در آنجا مجال توقف وانکار نخواهد بود وباوجود آن ثواب
شیخین اکثر ونفع ایشان در اسلام واهل آن اعظم واوفر است وبانکه قول خطابی که از بعضی مشایخ خود
نقل کرده است نیک در توان یافت که چه مقصود وار دخیریت چیست وافضلیت کدام است که گفته است
که ابوبکر خیر من علی وعلی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت ابوبکر از وجهی است وافضلیت علی از وجهی دیگر
پس این سخن است بیرون از دائرهٔ خلاف وخارج از محل نزاع واگر مراد از خیریت کثرت ثواب
است واز افضلیت وجوه دیگر مثل شرف ذات وکرامت است وامثال آن پس منافات

مقصود

مقصود ندارد واگر غرضی دیگر و مرادی دیگر دارد بیان کند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست والله اعلم اکنون
سخن دران ماند که مسئله ترتیب افضلیت یقینی است که برهان قاطع بران گذشته چنانچه ترتیب خلافت
یا ظنی است که دلیل ان امارات و قرائن است که برجحان و اولویت رساند بعضی برانند که قطعی است
و مختار نزد اکثر محققین آن است که ظنی است امام الحرمین در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی الترتیب
بطریق سوال میگویند کنون چه میگویند بعضی از صحابه را تفضیل می دهند بر بعضی دیگر یا از مسئله تفضیل و
تفصیل آن سکوت و اعراض میکنند جوابش میگوید که بناء مسئله تفضیل بر آن است که امامت مفضول با وجود
فاضل جایز نباشد و معظم اهل سنت و جماعت برانند که امام افضل باید ولیکن اگر نصب وی موجب ثوران
هرج و مرج و هیجان فتنه و فساد گردد نصب مفضول بر تقدیر اهلیت و استحقاق او مر امامت را باجتماع
صفات و شرائط آن از قرشیت و علم بحلال و حرام و مصالح و مهام دین و اسلام و ورع و عدالت
و شهامت و کفایت جایز باشد و میگوید که نزد من این مسئله یعنی اولویت نصب افضل قطعی نیست
و جز اخبار احاد که در غیر این امامت کبری که سخن ما دران است یعنی امامت نماز که امامت صغری اش گویند
وارد شده است این است مثل قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یؤمکم اقرأکم یعنی باید که امام
در نماز کسی شود که قرآن خواننده تر و بعلم فقه داننده تر باشد و این خود بقطع نمی رساند پس صحیح
آن است که در امامت و خلافت افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل افضلیت نتواند بود
و نزد ما دلیلی دیگر نیست که قاطع بود و دلالت کند بر تفضیل بعضی ائمه بر بعضی چه عقل را در حقیقت
آن راه نیست و اخباری که در فضایل ایشان ورود یافته متعارض اند پس جز توقف و سکوت
سبیلی نباشد ولیکن غالب بر ظن چنان آید که ابو بکر افضل خلائق است بعد از رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بعد از وی عمر و ظنون در علی و عثمان متعارض است و میگوید که از علی مرتضی
نیز روایت کرده اند که فرموده است بهترین مردم بعد از رسول علیه السلام ابو بکر و عمر است بعد از ان خدا
داناتر است بآنکه بهتر کیست این ترجمهٔ کلام امام الحرمین است در ارشاد و میگوید که این قولی است
که ما برای خود اختیار کرده ایم و از راه تقلید مجانبت نموده براه حق و اصح رفته ایم انتهی و بعضی از

فقهای محدثین از اہل مدینہ در شرح عقیدهٔ امالیہ نقل میکنند که شیخ احمد زروق که از اعاظم علمائے
فقها و مشایخ مغرب است در شرح عقیدهٔ حجة الاسلام میگوید که علما را اختلاف است در آنکه تفضیل قطعی
است یا ظنی میل اشعری باول است و مختار باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاہر و باطن است معًا
یا در ظاہر فقط اینجا نیز دو قول است انتہی و قاضی عضد در مواقف بعد از ایراد تفضیل فضایل علی مرتضی
که شیعه بدان استدلال بر افضلیت وی کرم الله وجهه کرده اند و جواب از ان بحمل افضلیت بر کثرت
میگوید بدانکه مسئله افضلیت از ان قبیل است که در وی جزم و یقین را طمع نتوان داشت و عقل را بمعرفت
افضلیت بمعنی کثرت ثواب بطریق استدلال راه نیست و مستند آن جز نقل نتواند بود و این مسئله
نیست که متعلق بعمل باشد تا بمجرد ظن دران باب اکتفا توان کرد بلکه این مسئله از باب علم و اعتقاد است
که مطلوب در وی جزم و یقین است و نصوص مذکوره از طرفین با وجود تعارض دلالت آنها
قطعی نه و غایت آنکه دلالت آنها بر اختصاص اسباب کثرت ثواب باشد و وجود کثرت اسباب
ثواب موجب زیادت ثواب قطعا نبود چه اجر و ثواب بفضل خدا است و والسنه بسببی نه وی سبحانه
تعالی اگر خواہد غیر مطیع را ثواب دہد که مطیع را ندہد چنانچه ما سبق در بیان عقاید معلوم شده و ثبوت
امامت اگرچه قطعی است ولیکن از انجا قطع با فضلیت لازم نیاید الا غالب ظن چه امامت مفضول
با وجود فاضل نزد اہل سنت و جماعت جایز است و عدم جواز آن قطعی نیست لیکن ما مشایخ
سلف را چنان یافتیم که میگویند افضل ابو بکر است ثم عمر ثم عثمان ثم علی و حسن ظن ما
بر ایشان اقتضای آن کند که اعتقاد کنیم که اگر ایشان دلیلی بران نمی داشتند حکم بدان
نمیکردند و اتفاق بران نمی نمودند و ما درین مسئله اتباع ایشان میکنیم و براه تقلید ایشان می رویم
و حقیقت امر را بعلم الہی تفویض مینمائیم و آمدی که از اعاظم علمای اصول فقه و کلام است میگوید
که مراد بتفضیل اختصاص یکی از دو شخص است بفضلی و صفتی که در دیگرے نباشد خواه اصل فضیلت
و صفت چنانکه عالم فاضل تر است از جاہل بصفت علم که در وی موجود است و در جاہل نه و خواه
زیادت و کمال آن فضیلت و اصل فضیلت مشترک بود چنانکه یکی را اعلم گویند از دیگری

که صفت علم در وی زیادت و کمالی دارد که در دیگر نیست اگرچه اصل علم در هر دو مشترک است و باین معنی
نیز در صحابه قطع نتوان کرد هر فضلی که در یکی از ایشان اثبات کند دیگری شریک دران باشد اگر شریک
نباشد بفضیلتی دیگر مخصوص بود که در مقابلهٔ آن افتد و بکثرت فضائل ترجیح نتوان کرد چه یک فضیلت
بجهت زیادت شرف و نفاست راجح تر از صد فضیلت آید چنانچه یک گوهر بقیمت زیاده تر از صد هزار
درهم بود پس تواند که صاحب آن فضیلت را نزد الله تعالی اجری و ثوابی بود که ارباب فضایل کثیره را نبود
پس جزم با فضیلت بمعنی کثرت ثواب نیز مقطوع به نباشد این ترجمهٔ کلام مواقف و شرح اوست
انتهی و مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح عقاید نسفیه نیز سخن باین طرز گفته است میگوید که
ما سلف را برین یافتیم و ظاهر آن است که اگر ایشان را دلیلی بران نمی بود حکم بران نمی کردند ما خود دلایل
جانبین را متعارض یافتیم و این مسئله را از ان قبیل نیافتیم که چیزی از اعمال بدان متعلق باشد
و توقف در وی مخل بچیزی از واجبات گردد انتهی و جریان کلام محقق دوانی در شرح
عقاید عضدیه نیز هم برین نهج است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه که در رد شیعه باوکد وجوه
واشد طرق کرده و داد تشدد و تعصب داده است میگوید که شیخ ابو الحسن اشعری تصریح بدان
کرده که تفضیل ابو بکر بر سائر صحابه قطعی است و قاضی ابو بکر باقلانی میگوید که ظنی است و مختار امام
الحرمین و ارشاد نیز همین است و صاحب مفهم در شرح صحیح مسلم جزم بظنیت آن کرده و ابن
عبد البر در استیعاب از عبد الرزاق نقل کرده است که معمر گفته که اگر مردی گوید که عمر افضل از ابو بکر
است رض منعش نکنم و با وی درشتی نکنم و اگر علی را افضل تر از ابو بکر و عمر گوید نیز با وی درشتی
نکنم و اگر به تفضیل شیخین معترف آید و با ایشان محبت دارد و داد مدح و ثنای ایشان بدانچه ایشان
اهل و مستحق آنند دهد پس عبد الرزاق میگوید که این سخن از معمر بوکیع نقل کردم او را نیز خوش آمد
تحسین کرد و شیخ ابن حجر مکی میگوید که ملحظ و مبنی این عدم منع و درشتی جز آن نیست که تفضیل
مذکور ظنی است نه قطعی و اگر گویند که ظنیت تفضیل مذکور بر قول کسی که دعوی اجماع نکند و گوش بروایات
شاذه که جانب خلاف نقل کرده شده ننهد ظاهر است ولیکن بر تقدیر دعوی اجماع بر افضلیت

مذکوره چنانچه راجح و مختار هم آن است حکم بظنیت آن درست نباشد چه اجماع از دلایل قطعیه است جوابش
آن است که در علم اصول فقه مقرر و مبرهن شده است که اجماع دلیل قطعی است ولیکن نه بجمیع انواع
واقسامش بلکه قطعی آن قسم است که در آنجا خلاف اصلا نبود و آنکه در وی خلافی بود اگرچه شاذ و نادر
باشد ظنی بود و از قطعیت برآید هرچند آن خلاف بجهت شذوذ و ندرتش معتدبه نبود و مانع از
انعقاد اجماع نباید ولیکن در انحطاط درجه وی از مرتبه قطعیه بی تاثیرے نبود باآنکه اجماعی که در اینجا
است بر همین افضلیت ظنیه است و اهل اجماع نیز قطع بآن نکرده اند چنانچه از عبارات ائمه اشارات
ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت درین مسئله قید محکوم به است نه عارض حکم بعد از اجماع و مستندش
بجز آن نیست که چون بدلیل قطعی ثابت شد که خلافت بدین ترتیب است ظاهر آن است
که فضیلت نیز بر همین طریق باشد ولیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت بروجه قطع و یقین
لازم نباید آیا نمی بینی که اهل سنت بر حقیت عثمان رض بخلافت اجماع دارند و در افضلیت او خلاف
پس معلوم شد که از قطعیت خلافت قطعیت افضلیت لازم نیاید و ظنیت افضلیت ظنیت خلافت را
مستلزم نگردد و نیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بر آن جز
باخبار و وحی ممکن نه و اخبار در مدح و ثنائی همه ایشان ورود یافته و متعارض آمده است آنها
که ادراک زمان وحی و مشاهدۀ احوال آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم نموده باشند بقرائن و امارات
دریافته باشند ولیکن دیگرانرا که نظر بر صرف دلیل و مفهوم کلام افتد و مفهوم کلام متعارض
آید دلیل ایشان جز تقلید و اتباع پیشینیان و حسن ظن بایشان نبود ولیکن نظر بر احادیث
و اخبار که در فضایل و کمالات اصحاب ورود یافته جز توقف و امساک نیارد و این همه ترجمه
صواعق محرقه و حاصل آن بود و در وی آنچه از شرح مواقف نقل کرده شد نیز تمامه مذکور است
و نیز در صواعق میگوید که ما اهل سنت و جماعت میگوئیم که مسئله افضلیت بدین ترتیب ظنی است ولیکن
بر شیعه لازم آید که قطعی گویند و قایل شوند بافضلیت ابوبکر و عمر رض جزماً و یقیناً زیراکه معتقد
ایشان در علی مرتضی و ائمه اثنا عشر سلام اللہ علیهم اجمعین عصمت است و خبر معصوم باتفاق مفید

رفع

قطع و یقین است چه کذب بر معصوم جایز نباشد و بصحت رسیده و بتواتر رسیده است
که علی مرتضی در زمان خلافت و جلوس بر کرسی سلطنت و ایالت علانیه برملا در حضور
شیعهٔ خود مدح و ثنای ابوبکر و عمر رض و بیان افضلیت ایشان می کرد و ذهبی از هشتاد
و دو نفر باسانید صحیحه اثبات آن کرده است و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت
یعنی علی مرتضیٰ کرم الله وجهه فرموده است خیر الناس بعد النبی صلی الله علیه وسلم
ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر پسرش محمد بن حنیفه رضی الله عنه گفت ثم انت فرمود من مردی
ام از مسلمانان و این حدیث بطرق متعدده بصحت رسیده است و در بعضی طرق آمده است
که فرمود دانا و آگاه باشید که بمن رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل می کنند
بر ابوبکر و عمر و هر که مرا تفضیل کنند بر ایشان وی مفتری است و هر چه بر مفتریان می کنند
بروی کردنی است و مالک از امام جعفر صادق و وی از حضرت امام محمد باقر روایت
میکند که علی مرتضی بر عمر بن الخطاب که بردای پیچیده افتاده بود درگذشت و ایستاد و فرمود که هیچکس
را ندانم محبوب تر نزد من که پروردگار تعالیٰ را بنامهٔ اعمال وی ملاقات کنم الا این مرد پیچیده
بردار او و دارقطنی روایت میکند که ابوحنیفه که علی مرتضی را افضل است اعتقاد میکرد جماعتی را دریافت
که مخالفت او میکنند پس بمخالفت ایشان سخت محزون شد و پیش حضرت امیر رفت پس
آنحضرت دست او را گرفته بخانه درون بردو پرسید که یا اباحنیفه سبب حزن و دلگیرے
تو چیست وی حقیقت حال را عرض کرد فرمود یا اباحنیفه خبر دهم ترا که بهترین این امت
کیست گفت بگو فرمود بهترین این امت ابوبکر است ثم عمر پس ابوحنیفه گفت عهد کردم خدای را
که این حدیث را پوشیده ندارم که از حضرت مرتضیٰ مشافهه شنیدم و هم از ابوحنیفه روایت
کرده اند که گفت شنیدم علی مرتضی رض را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این امت بعد از پیغمبر
صلعم ابوبکر است ثم عمر و امثال این اخبار و آثار در غایت شیوع و اشتهار آمده بلکه بسر حد
تواتر رسیده است و شیعه گویند که این و هر چه ازین باب از ائمهٔ اهل بیت آمده است از جهت

خوف و تقیه است یعنی مدح ابو بکر و عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر چنین اظهار نکنند دیگر ایشان را جای نماند و سلامت از حال ایشان برخیزد و صمیم قلب و مکنون ضمیر ایشان برخلاف آن بود و این سخن در غایت بعد و رکاکت است و از اینجا لازم آید که علی مرتضی شیر خدا و مرکز دائرۂ حق بود و جبان و ذلیل و مغلوب و مقهور باشد و از اظهار حق و رد باطل عاجز و خائف اسد الله لقب او و لا یخافون لومة لائم صفت او و علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او و دیگر عجز و خوف و کتمان حق را چه محل بود و بشهرت رسیده و بتواتر آمده است که وی کرم الله وجهه در اظهار حق و اقامت نصیحت از هیچ احدی خوف و مبالات نداشت و از امام شافعی رضی الله عنه پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان بر علی مرتضی کرم الله وجهه چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بروی هیچکس نمی دید و از هیچ احدی مبالات نداشت و مداهنت نمیکرد و شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را با دنیا و اهل دنیا مبالاتی نباشد و عالم بود و عالم را مداهنت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کس نبود و شریف بود و شریف را پروای کس نباشد و اگر نیز تقیه باشد در ملا و در غیر اوان خلافت صورت امکان دارد و وی کرم الله وجهه در خلوت با خلص اصحاب و اتباع خود می گفت و در زمان خلافت غلبهٔ شوکت و نفاذ امر بر بالای منبر برسر ملا می فرمود و این با تقیه جمع نمی شود و از امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه و عن آبائه و اولاده الکرام پرسیدند که ابو بکر و عمر رض را چه میگوئی فرمود سخت دوست دارم من ایشان را گفتند مردم چنان گمان برند که تو اینها را از روی خوف و تقیه میگوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرمود خوف از احیا می باشد نه از اموات بعد از ان لعنت و نکوهش هشام بن عبد الملک بن مروان در آمد که امیر وقت و سلطان عهد بود یعنی اگر مرا در مدح و ثنای ابو بکر و عمر خوف و تقیه در نظر باشد چرا مذمت و تقبیح حال هشام بن عبد الملک کنیم که بالفعل امر سلطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار او ست و هرگاه که حال امام محمد باقر که از اجزای علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت و شجاعت و شدت باس و کثرت عدالت کل الکل است قیاس توان

کرد و اگر خوف و تقیه بودی با معاویه و بنی مروان که میان قریش در جاهلیت و اسلام در غایت کثرت و شدت
بودند و با بغات و خوارج میکرد و انجا خود داد حرب و قتال و اظهار حق و تایید دین بر وجهی نموده که بالاتر
ازان متصور نباشد و این نبود مگر از جهت آنکه تا امر دین از دائرهٔ حق و اعتدال خارج نیاید و وی کرم الله وجهه
ساکت بود و چون مشاهده کرد که حق تغیر یافت و کار دین سستی گرفت دیگر رد و ابطال را واجب دید
و بسا بودی که بعضی از شیعه خود را بجهت غلو و افراط و تفریط در این شان اخراج میکرد تا عبدالله بن
سبا را بمدائن فرستاد و شرط کرد که دیگر با وی در یک شهر سکونت نکند و ابن سبا یهودی بود که بر دست
وی اظهار اسلام کرد و سب صحابه میکرد و سردار طائفه از روافض بود که در شان علی مرتضی
ادعای الوهیت میکردند و او را بخدای می پرستیدند پس وی کرم الله وجهه ایشان را از پیش خود
براند و سزا داد و اخراج کرد و چندین خطب و فصول از علی مرتضی در مدح و ثنای ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما نقل کرده اند که بعد از اطلاع بران طاغی را مجال دم زدن نبود و اگر علمای سنت
و جماعت در افضلیت ابوبکر و عمر رض بلکه در قطعیت آن بهمان اکتفا نمایند و استدلال کنند کافی
و وافی بود احسن ادای که بعضی از اهل تشیع که از جادهٔ انصاف و اعتدال بیرون نموده اند کرده آنست که
عبدالرزاق که از اهل روایت و مشاهیر علمای حدیث است گفته است که من تفضیل شیخین میکنم
بجهة تفضیل علی مر ایشان را و اگر علی تفضیل ایشان بر خود نمی کرد من نیز نمی کردم گناهی عظیم تر ازین نبود
که من مسلمی را دوست دارم و مخالفت وی کنم این تمام ترجمهٔ کلام شیخ ابن حجر بود اگر بدیدهٔ انصاف
نگرند دانند که در کتب دیگر سخن باین تفصیل کمتر مذکور شده باشد و باید که آخر کلام را با دلیل ضم کرده
نگرند و اضطراب و استعجال ننمایند والله اعلم و منه التوفیق فائدة العشرة المبشرة بعد از خلفا
اربعه فضل مر باقی عشرهٔ مبشره را است و عشرهٔ مبشره نام آن ده صحابه است که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم ایشان را بشارت به بهشت داده و فرموده ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة
و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و عبدالرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة
و سعد بن زید فی الجنة و ابوعبیدة بن الجراح فی الجنة و این ده تن خیار امت و افاضل صحابه و اکابر

قریش و قدوهٔ مهاجرین و اقارب مصطفیٰ اند صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم و مر ایشان را سوابق
و مآثر در اسلام ثابت است که دیگران را نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی است ولیکن این قطعیت
بشارت مخصوص بایشان نیست بلکه غیر ایشان نیز مبشر اند مثل فاطمه و حسن و حسین و خدیجه
و عائشه و حمزه و عباس و سلمان و صهیب و عمار بن یاسر رضی الله تعالی عنهم مثلا و شهرت این
ده تن باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان است در حدیث واحد در وقت واحد و ذکر آن در
ضمن عقاید بجهت اهتمام بشارت ایشان است و رد بر مذهب اهل زیغ که در شان این اکابر تفسیق
کنند و براه سوء ادب روند و عوام خلق پندارند که بشارت بدخول جنت و قطع بدان مخصوص باین
عشره است و این گمان غلط محض و جهل صریح است و بعضی از طالب علمان عربیت خوان که نیم
گامی از جهله عوام بالاتر ند گویند که دیگران را نیز بشارت هست ولیکن بشارت این عشره قطعی است
و از ان دیگران ظنی و غیر بالغ بدرجه بشارت این عشره در قوت و شهرت و تواتر است و منشا
این زعم عدم تتبع احادیث و تقصیر در خدمت این علم شریف است تجاوز الله عنهم و ما این مبحث را
درین روزگار در کتابی مستقل مسمی به تحقیق الاشارت فی تعمیم البشارت بتفصیل و تحقیق بیان نموده
و اسامی اهل بشارت را از انچه در کتب احادیث در نظر آمده ذکر کرده ایم و حق آن است که بشارت
خلفای اربعه و فاطمه و حسن و حسین و امثال ایشان مشهور است و اصل بحد تواتر معنوی و بشارت
باقی عشره نیز بحد شهرت رسیده و بشارت بعضی دیگر احاد با تفاوت مراتب آن و حکم در غیر مبشرین
آن است که گویند مومنان از اهل جنت اند و کافران از اهل نار بی جزم و قطع در خصوص کسی
بجنت یا بنار و تمام تحقیق آن از کتاب مذکور باید جست و بالله التوفیق فاهل بدر ابعد از عشره
مبشره فضیلت عمر اهل واقعهٔ بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و باعث ظهور عزت
اسلام و انجاز وعدهٔ پروردگار عز اسمه که برسول مختار خود کرده بود گشته و اعدای دین از صنادید
قریش مثل عتبه و شیبه و ابوجهل و اشباه ایشان لعنة الله علیهم اجمعین دران غزوه بجهنم رفته
و پنج هزار ملائکه مسومین بنصرت مومنان دران جا غزا کرده و عشرهٔ مبشره هم از اهل بدر اند

الا عثمان رضی الله عنه که بجهت تمریض رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه مطهره مانده بود
وآنحضرت او را نیز از اهل بدر شمرده در قسمت غنایم آن شریک گردانید واهل بدر سیصد و سیزده تن
اند و همه اهل بهشت اند قطعا در شان ایشان واقع شده است که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم و در جای دیگر فرموده که لن یدخل الله النار رجلا شهد بدرا والحدیبیة و در حدیث آمده
است که آن ملائکه که در غزوه بدر حاضر بودند فضل و عزتی در درگاه الهی دارند که دیگران را نیست فاحد

اهل احد

بعد از اهل بدر فضیلت مر اهل غزوه احد است که در سال چهارم واقع شده وابتلاے و شدتی باهل
اسلام رسیده و دندان مبارک محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا مجروح شده و خیال نکنند
که دندان مبارک شریف تمام از بیخ برآمده و افتاده بود نه بلکه گوشه از دندان و پاره از وی شکسته بود
و سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب از شهداء احد است و هفتاد تن از صحابه کرام در آنجا بشرف
شهادت رسیدند و عشره مبشره نیز داخل اهل احد اند و سر گروه مشرکان در غزوه احد ابو سفیان
اموی بود که بعد از غزوه بدر سوگند خورد و جماع زن و دهان بدن بر خود حرام کرده بود تا انتقام
خود را از سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی نگیرد و اسلام ابو سفیان و معاویه بن ابی سفیان
بقول مشهور در عام فتح مکه است فاهل بیعة الرضوان بیعت الرضوان نام آن بیعت است که

در بیان اهل بیعت الرضوان

که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمودند چنانچه در قرآن مجید
میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة و در حدیث آمده است که لا یدخل
النار احد بایع تحت الشجرة ایشان نیز بهشتیانند قطعی و این ترتیب مذکور در افضلیت مجمع علیه
است که ابو منصور تمیمی نقل کرده و بعد از ین مذکورین سائر صحابه نیز بحسب فضایل و مآثری که ایشان
راست در درجات و مقامات متفاوت خواهند بود و لیکن از علما التصریحی بدان منظور نمیگردد والله
اعلم و بعد از صحابه بفضل و کرامت بعلم و تقوی است که ان اکرمکم عند الله اتقکم و بعضی اولاد اصحاب
را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه که از همه فاضل تر اند رضی الله عنهم اجمعین
و فاطمة سیدة النساء اهل الجنة والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ما این مسئله را

علیحده در عقاید ذکر کرده ایم از جهت قطعیت وی بزعم این نادان که قطعیت بشارت را مخصوص بعشرهٔ مبشره دارند و همچنانکه علما بزعم رفضه اهتمام بشان عشره کرده بتخصیص ذکر کرده اند اگر بزعم ناصبه اهتمام بذکر این ستر تن پاک و ذکر فضایل اهل بیت نبوت کنند نیز مناسب باشد و این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه زهرا رضی الله عنها بر تمامهٔ نساء مومنات که عنوان نساء اهل الجنة شامل ایشان است حتی از مریم بنت عمران و عایشه و خدیجه کذا ذکره السیوطی و در بعضی احادیث تفضیل فاطمه زهرا رض مطلق واقع شده است چنانچه این حدیث و امثال آن و در بعضی احادیث مریم را رضی الله عنها از عموم نساء که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده است استثنا کرده و این احتمال مساوات و عکس نیز دارد و در جای دیگر فرموده که افضل نساء فاطمه و خدیجه و عایشه و مریم و آسیه است و ظاهر این حدیث مساوات یا توقف است و در حدیثی دیگر آمده است که فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضل تر از غیر خود توانند که اختلاف این اخبار بجهت تدریج اطلاع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامهٔ نساء عالم ثابت شد والله اعلم و بعضی از علما عایشه را افضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه وی با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت باشد و فاطمه با علی و لابد مقام و مکان پیغمبر اعلی و ارفع و اشرف باشد از مقام علی ولیکن در احادیث واقع شده است که با فاطمه خطاب کرده که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مقام و یک مکان خواهیم بود و نیز میگویند که عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و گویند که عایشه بعد از خدیجه افضل نساء عالم است و سیوطی در فتاوی میگوید در اینجا سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه و بعضی بمساوات رفته و بعضی در توقف مانده و بسیاری از علمای حنفیه و بعضی از شافعیه بتوقف مائل اند و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمة بضعة من النبی فاطمه جگر پارهٔ پیغمبر است و لا افضل علی بضعة من رسول الله احدا من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را فضیلت نه نهم و امام سبکی فرموده که آنچه مختار ما و دین ما است

فاطمه و اولاد او از همه افضل تر اند

آن است که فاطمه افضل است و بعد از وی مادرش خدیجه بعد از ان عائشه رضی الله عنهن اجمعین و طیبی
میگوید که افضل النساء مریم و فاطمه است و افضل امهات المومنین خدیجه و عائشه است و در جمیع البحر
حنیفی مذکور است که در خدیجه و عائشه نیز اختلاف دارند و جماعۂ از متقدمین تصریح کرده اند که
خدیجه افضل است و در بعضی احادیث آمده است که افضل و اکمل النساء عالم مریم بنت عمران
و فاطمه بنت محمد صلعم و آسیه امراۃ فرعون است و در بعضی روایات بجای لفظ آسیه امراۃ
فرعون بنت مزاحم واقع شده شیخ ابن حجر عسقلانی میفرماید که درینجا تصریح است با فضلیت
فاطمه زهرا از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنهما و مراد به النساء در حدیث فضل عائشه علی النساء کفضل
الثرید علی غیره من الطعام که دلیل افضلیت عائشه است غیر النساء اربعۂ مذکوره باشد جمعا بین
الادلۃ انتهی قال العبد الضعیف اصلح الله حاله که حق آن مینماید که وجوه افضلیت مختلف است
ولیکن از احادیث چنان معلوم میشود که فاطمه احب اولاد بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم و بعد از خدیجه عائشه احب ازواج و اگرنه وجوه فضیلت و محبت مختلف دارند مشکل شود بلکه
در بعضی احادیث دیگر آمده است که محبوب ترین مردم از جنس زنان پیش پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم عائشه بود و از مردان پدرش و در جای دیگر آمده که محبوب ترین النساء فاطمه و محب ترین مردان
علی بود بلکه بعضی از علما گفته اند اگرچه سخنی است در غایت شذوذ که عائشه فاضل تر است از هر که
غیر اوست حتی از پدرش که ابوبکر صدیق باشد پس اگر نه حیثیت مختلف اعتبار کنند این سخن معنی
ندارد و نیز افضلیت بمعنی کثرت ثواب حقیقت حال آن نزد باری تعالی است و بحسب شرف
ذات و طهارت طینت و پاکی جوهر هیچکس بفاطمه و حسن و حسین و دیگر اهل بیت نرسد والله اعلم
والخلافة بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثون سنة ثم بعدها ملك وامارة و در
حدیث آمده است که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر بعدها ملکا عضوضا میفرماید که خلافت پس از من
سی سال است و بعد از سی سال خلافت نباشد بلکه ملکی گزنده بود که از نیش وی کم تری بسلامت
ماند و تمامی سی سال بشهادت امیر المومنین علی مرتضی شد و تحقیق آن است که شش ماه

از سی سال باقی بود که امام المسلمین حسن بن علی بن ابی طالب در وی خلیفه بود و تمامی خلافت نبوت وی شد
پس معاویه رضی الله عنه و هر که بعد او ست خلیفه نباشد بلکه ملوک و امرا و پادشاهان اند و آنکه امرای عباسیه را
خلفا گویند بمجاز و اعتبار ظاهر است و محقق حنفیه شیخ کمال الدین بن همام در مسایره میگوید که تمامه
اهل حق اتفاق دارند بر آنکه معاویه رضه از ملوک است نه از خلفا و مشایخ اهل سنت را خلاف است که وی
بعد از وفات امیر المومنین حضرت علی امام شد یا نه بعضی گویند شد و بعضی گویند نشد و آنها که گویند
شد مراد ایشان آن است که امام شدن وی بعد از تسلیم امام حسن است امر را بوی انتهی و نکف
عن ذکر الصحابة الا بخیر سوش اهل سنت و جماعت آن است که صحابه پیغمبر را جز بخیر یاد نه کنند
و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان نکنند و با ایشان براه سوء ادب نروند از جهت
نگاهداشت نسبت صحبت با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ورود فضایل و مناقب ایشان در
آیات و احادیث عموما مثل محمد رسول الله والذین معه الآیه و مثل رضی الله عنهم و رضوا عنه و اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و اکرموا اصحابی فانهم خیارکم و الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی
لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی
و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فیوشک ان یاخذه و آنچه از بعضی ایشان در مشاجرات
و محاربات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت ادب با ایشان نقل کنند بعد از تسلیم
صحت آن اخبار از آن اغماض کنند و تغافل ورزند و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده انگارند
زیرا که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یقینی است و نقلهای دیگر ظنی و
ظن با یقین معارض نگردد و یقینی بظنی متروک نشود و بالجمله مرجع دار الاسلام و سنت با معاویه
و عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه و اشباه و امثال ایشان است هر که براه اتباع مشایخ سنت
و جماعت رود گو زبان را از سب و لعن ایشان بر بندد و اگر چه بجهت قصور بعضی امور که قدر مشترک
از آن بسر حد تواتر رسیده است و ارباب سیر و تواریخ نقل کنند باطن را درشتی و خاطر را
کدورتی دست دهد با وجود آن سلامت در اغماض و کف لسان است در آثار آمده است که

در غزوه

بیان حال معاویه و یزید

ودر غزوهٔ صفین شخصی را از جانب معاویه نزد امیر اسیر کرده آوردند یکی از حاضران بر حال وی ترحم آورد و گفت سبحان الله من میدانم که وی مسلمان بود و مسلمان خوب بود حیف که آخر حال وی اینچنین شد حضرت علی فرمود که چه گوئی وی هنوز مسلمان است و بالجمله سب و طعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی بود کفر است چنانچه قذف حضرت عائشه بزنا معاذ الله من ذلک که طهارت ذیل وی از ان بنصوص قرانی ثابت شده والا بدعت و فسق بود و علمای سنت و جماعت گویند که نهایت کار معاویه و امثال وی بغی و خروج است بر امام برحق و خلیفه مطلق که علی مرتضی باشد چنانچه در حدیث عمار بن یاسر که بسر حد شهرت و تواتر معنوی رسیده است تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار اثبات آن میکند و آن موجب کفر و مستوجب لعنت نگردد و از هیچ یکی از علمای مجتهدین و سلف صالحین لعن بر ایشان منقول نشده است و در اصل عادت و شیمهٔ اهل سنت ترک سب و لعن است که المومن لیس بلعان لعنت بر خصوص شخصی اگرچه کافر بود جایز ندارند چه دانی که عاقبت کار او بایمان و سعادت بود مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت وی بر کفر و شقاوت است تا آنکه بعضی در یزید شقی نیز توقف کنند و بعضی براه غلو و افراط در شان وی دم موالات وی زنند و گویند که وی بعد از ان که باتفاق مسلمانان امیر شد اطاعت وی بر امام حسین واجب شد نعوذ بالله من هذا القول و من هذا الاعتقاد که وی باوجود امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان بر وی کی شد جمعی از صحابه که در زمان او بودند و اولاد اصحاب همه منکر و خارج از اطاعت او بودند و نیز جماعهٔ از مدینهٔ طیبه بشام نزد وی رفتند و جبرا رفتند و او جایزهای سنی و مایدهای بهی نزد ایشان نهاده بعد از آنکه حال قبایحت مآل او را دیدند بمدینه باز آمدند و خلع بیعت وی کردند و گفتند که وی عدو الله و شارب خمر و تارک صلوة و زانی و فاسق و مستحل محارم است و بعضی دیگر گویند که وی امر بقتل آنحضرت نکرده و بدان راضی نبود و بعد از قتل وی و اهل بیت وی مسرور و مستبشر نشده و این سخن نیز مردود و باطل است چه عداوت آن بی سعادت با اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

و استبشار وی بقتل ایشان و اذلال و اہانت او مر ایشان را بدرجۂ تواتر معنوی رسیده است و انکار آن تکلف و مکابره است و بعضی دیگر گویند که قتل امام حسین گناه کبیره است چه قتل نفس مومنه بنا حق کبیره است نه کفر و لعنت مخصوص بکافران است و لیت شعری که ارباب این اقاویل باحادیث نبوی که ناطق اند بآنکه بغض و عداوت و ایذا و اہانت فاطمه و اولاد او موجب بغض و ایذا و اہانت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است چه میگویند و آن سبب کفر و موجب لعن و خلود نار جہنم است بلاشک بموجب آیۂ ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا و بعض دیگر گویند که خاتمت وی معلوم نیست شاید که او بعد از ارتکاب آن کفر و معصیت توبه کرده باشد و در نفس اخیر بر توبه رفته باشد و میل امام محمد غزالی در احیاء العلوم باین حکایت است و بعضی از علمای سلف و اعلام است مثل امام احمد حنبل و امثال او بر وی لعنت کرده اند و ابن جوزی که کمال شدت و عصبیت در حفظ سنت و شریعت دارد در کتاب خود لعن وی را از سلف نقل کرده است و بعضی منع کرده اند و بعضی متوقف مانده اند و بالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد ما و کارهائی که این بدبخت بی سعادت در این امت کرده هیچ کس نکرده بعد از قتل امام حسین و اہانت اہل بیت لشکر بتخریب مدینۂ مطہره و قتل اہل انجا فرستاده و بقیۂ از اصحابه و تابعین را مر بقتل کرده و بعد از تخریب مدینه امر بانہدام مکه معظمه و قتل عبدالله بن زبیر کرده و هم در اثنای این حالت از دنیا بجہنم شتافته دیگر احتمال توبه و رجوع او را خدا داند حق تعالی دلہای ما را و تمامه مسلمانان را از محبت و موالات وی و اعوان و انصار وی و هر که با اہل بیت نبوی بد بوده و بد اندیشیده در حق ایشان را پایمال کرده و با ایشان براه محبت و صدق عقیدت نیست نبوده نگاه دارد و ما را و محبان ما را در زمرۂ محبان ایشان محشور گرداند و در دنیا و آخرت بر دین و کیش ایشان دارد بحرمة النبی وآله الامجاد و بمنه و کرمه و هو قریب مجیب امین والمجتهد یخطی و یصیب مذهب مختار آن است که مجتهد گاهی خطا نیز کند و وی در خطائی که کند معذور است بلکه ماجور چه آنچه در وسع وی بود از بذل مجهود کرد و افاضۂ ثواب بدست حق تعالی است و در

حدیث آمده است ان اخطات فلک حسنة وان اصبت فلک حسنتان وبعضی گویند که هر مجتهد
مصیب است وحق در شان وی همان است که مودای اجتهاد اوست و این اختلاف در فرعیات
وعملیات واحکام فقه است چه اولی واحری بغالب ظن درین باب کافی است وجزم ویقین درکار
نه والا در اعتقادیات مسایل کلامیه حق یکی است چه آن خبر است از واقع ونفس الامر و واقع و
نفس الامر جز یکی نباشد وشرائط اجتهاد واحکام آن وتقلید غیر مجتهد مجتهد را والتزام آن ورجوع
از آن ودر محل خود مسطور است ولا نکفر احدا من اهل القبلة اهل قبله را یعنی آنها که نماز بجانب قبله
مسلمانان کنند وبکتاب وسنت تمسک نمایند وتلفظ بشهادتین کنند کافر نباید گفت اگرچه از
بعضی کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظهور نبود
تکفیر نباید کرد وتا ممکن است توجیه واصلاح حال مسلمانان باید کرد ومبادرت به تکفیر وتغلیظ نباید کرد
ودر حدیث آمده است که هر که دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل بالفعل کافر گردد
وحکم لعن نیز همچنین آمده است اگر آنکس مستحق لعنت نبود لعن بقائل عاید گردد پس احتیاط در ترک لعن وتکفیر باشد والله اعلم
ورسل البشر افضل من رسل الملائکة وعامة البشر افضل من عامة الملائکة ورسل الملائکة افضل من عامة البشر
انبیا ورسل ما فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران ورسولان ایشان باشند وعوام بشر که مراد بدان
غیر انبیاء اند از اولیا واتقیا فاضلتر اند از عوام ملائکه وخواص ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر ودرینجا
اجماع است که اصلا خلافی درآن نیست ودلیل بر افضلیت بشر از ملک این گفته اند که حق سبحانه
وتعالی امر کرد ملائکه را بسجود آدم وسجود اعظم واظهر انواع خدمت است ومقتضای حکمت امر ادنی است
بخدمت اعلی وچون افضلیت آدم ثابت شد افضلیت تمامه انبیا به ثبوت پیوست لعدم القائل
بالفصل واین سخن از ایشان بغایت غریب است حکمتهای پروردگار تعالی را که احاطه تواند کرد
که حیثیت حکمتهای او را او داند گاهی اعلی را امر کند بخدمت ادنی تا کمال قدرت خود ظاهر کند
یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید تا آنکه بمذهب اهل سنت وجماعت رعایت حکمت بروی تعالی
نیز واجب نیست مگر آنکه این دلیل را الزامی دارند بر معتزله که قائل اند با فضلیت ملائکه ودلیل

ودیگر آنکه طاعات وعبادات وتحصیل کمالات با علائق وعوائق اشق واصعب است ودر جزالت ثواب
وخیریت جزا اتم وادخل اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب است این دلیل تمام است ولیکن نزاهت
وتجرد از علائق جسمانی وکدورات هیولانی ناظر در جانب افضلیت ملائکه است ولهذا بعضی اهل التحقیق
بران رفته اند که حیثیت مختلف است ونزاع لفظی است از حیثیت صعوبت عبادت وشدت
مجاهدت بشر افضل است واز جهت قرب بمبدأ ونزاهت وتجرد ونورانیت ملائکه وکمال
انسان وترقی او در آنست که بقرب ملائکه برسد وبملکوت اعلی ملحق گردد وباز اگر بجامعیت انسان
ومظهریت او مر اسماء وصفات الهی را واستخلاف الهی تعالی مراو را نظر افتند اینجانب راجح آید وگفته
اند که دلیل متعارض است ومسئله ظنی است ویقین را بدان راه نیست والله اعلم وباوجود آن
اعتقاد باید کرد که سید رسل محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سید کائنات وافضل مخلوقات
است من الجن والانس والملائکة وبدانکه تفضیل انبیا بر ملائکه چنانچه تقریر یافت مذهب جمهور
اهل سنت وجماعت است ونزد معتزله وبعضی اشاعره ملائکه افضل اند از بشر ومنقول از امام اعظم
ابوحنیفه کوفی درین مسئله توقف وتردد است از جهت تعارض ادله وگویند که وی اول قائل
بود بافضلیت ملک از بشر ودر آخر از ان رجوع کرده بافضلیت بشر آمد ومنقول از قاضی ابوبکر
باقلانی نیز توقف است ودر حقیقت جهل باین کیفیت قادح در ایمان وکمال آن نیست واز
امام تاج الدین سبکی که از مشاهیر ائمه شافعیه است نقل کرده اند که وی گفته است اگر کسی
مدت عمر او بگذرد ودر خاطرش تفضیل انبیا بر ملائکه خطور نکند امیدوارم که روز قیامت از ان سؤال
نکنند انتهی وبعضی گفته اند که ظاهر در ان است که مسئله تفضیل در هر جا که باشد همین حکم داشته
باشد ومآل کلام اختلاف حیثیات وتعدد جهات است والله اعلم وکرامات الاولیاء حق

بیان کرامات اولیا ومعنی ولی وتفسیر ارهاص والهام ومعجزه

ولی عبارت است از شخصی که بقدر میسر معرفت ومواظبت طاعات واجتناب معاصی واعراض از
انهماک در لذات وشهوات مباحه موصوف باشد اگر از وی خارق عادتی بوجود آید روا باشد
واین در حقیقت معجزه نبی است که این ولی از امت اوست مثلا معجزات آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم انواع اند بعضی از انها پیش از بعث وقوع یافته وآنرا ارهاصات گویند وبعضی بعد از بعثت درحالت حیات ودیگر بعد رحلت وی از تابعان وی که اولیای امت باشند بوجود می آید این نیز از معجزات اوست که دلالت بر صدق وی وصحت دین وی میکند ووجود کرامات از بعضی صحابه واولیای امت بطریق شهرت وتواتر ثبوت یافته است که تردد وانکار را درانجا مجال نباشد خصوصا از بعضی اعاظم اولیا مثل غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی وامثال ایشان امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه گفته است کراماته بلغت حد التواتر ومعلوم بالاتفاق ما بلغت مثلها من احد من شیوخ آلافاق وبعضی گویند که کرامت ولی از جنس معجزات نبی نباشد مثل شق قمر وسلام حجر وسجده شجر مثلا وبعضی گویند که صدور کرامت از ولی نه بقصد واختیار بود والبته بی مقارنت دعوی ولایت وکرامت بود وحق آن است که هرچه از نبی بطریق معجزه صادر گردد جایز بود که از ولی بطریق کرامت ظهور یابد وتخصیص وتقیید بعدم اختیار صحیح نیست هم باختیار بود وهم بی اختیار وگاهی از بعضی ارباب تمکین که قدم صدق ایشان در مقام ولایت راسخ وثابت است بدعوی صادق نیز مقرون گردد ودر حقیقت این دعوی راجع بدعوی صدق نبی وصحت نبوت است قالوا وکان الشیخ محی الدین عبدالقادر کثیر الدعوی بحق الحق فی حق وآنچه منافی است دعوی نبوت است ومعاذ الله از اعدای دین ومستحق اهانت ولعنت گردد ووجود کرامت شرط ولایت نیست ولی باشد که از وی هرگز کرامتی ظاهر نگردد واصل ولایت استقامت بر دین است کالاستقامة فوق الکرامة وحکمت در اظهار او در ابتدای ترتیب سالک وتکمیل یقین وتادر جد وجهاد سلوک جست وچالاک تر گردد ودر انتها برای تربیت مردمان وازاله تردد وانکار ایشان بود وجمله اقسام خوارق چهار است اگر مقرون با یمان وعمل صالح نیست آن را مکر واستدراج گویند واگر با یمان وعمل صالح وکمال معرفت وتقوی بود آن را کرامت نامند واگر مقرون بدعوی نبوت بود آن معجزه است وگاهی از عوام مومنین واهل صلاح نیز چیزی ازین باب ظهور یابد آن را معونت گویند وبحقیقت سحر وطلسمات وشعبده از خوارق عادت نبود چه آن بد خلت

مکتبۃ امام زین العابدین …

عمل را اسباب بود که هر که مباشرت آن اسباب کند بحکم جریان عادت بران ترتب گردد چنانچه
ترتب شفا بر علاج طبیب حاذق عادت آن است که نه این چنین بود و لا بلیغ ولی درجة الانبیاء
و هیچ ولی بدرجه نبی نرسد زیرا که انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمت
و مکرم اند بوحی و مشاهدهٔ ملک و مامورند به تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد از اتصاف بکمالاتی که اولیا
دارند و بالجمله افضلیت نبی از ولی امر متیقن و مقطوع به است و هر که برخلاف آن اعتقاد کند
کافر است صرح به العلماء، و آنکه گفته اند که الولایة افضل من النبوة ترجیح و تفضیل ولایت کند بر نبوت
نه تفضیل ولی بر نبی چه ولایت نسبت قرب مع الله است و استفاضت از جناب اقدس وی
و نبوت انبیا و اخیار به خلق و افاضت کمالات بر ایشان و لابد کان نسبت شریف تر و فاضل تر از این
نسبت بود و نبی جامع هر دو نسبت است پس فاضل تر بود از ولی که صاحب نسبت اولی است
و بس و با وجود آن این سخن موهوم خلاف مقصود است اطلاق آن جایز نباشد و قائل آن نیز معلوم
نیست که کیست اگر مراد بدان ترجیح و تفضیل ولی بر نبی است باطل و واجب الرد است هر که گفته
باشد و لا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و النهی بنده تا عاقل است بجایی نرسد که تکالیف
شرعیه از وی سقوط پذیرد چنانکه اهل الحاد و اباحت گویند که چون بنده بنهایت محبت رسید
و صفائی قلبش حاصل شد و ایمانش راسخ گشت امر شرع از وی ساقط گردد پروردگار تعالی
بارتکاب کبائرش بدوزخ نفرستد و عذاب نکند و این سخن کفر و ضلالت است این از خدا بیخبران
چه میگویند هرگاه که محبت غالب آمد قلب صافی شد و ایمان راسخ گردید باید که طاعت و خدمت
بیشتر و کامل تر گردد نه آنکه نقصان پذیرد و ساقط شود گرفتن بران و عذاب کردن در مشیت او
تعالی اگر خواهد نگیرد و اگر خواهد بگیرد اما سقوط تکلیف صورت ندارد و بالاتر از انبیا صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین در محبت و ایمان کیست و حالانکه تکلیف در حق ایشان اتم و اکمل است اینجا گویند
که فعل انبیا علیهم السلام برای توضیح و تشریع احکام است پس ترک آن از ایشان لائق نباشد و
اینقدر نفهمند که معنی تشریع چیست تشریع برای آن است که تا مردم بدان عمل کنند و براه اتباع

ایشان برند پس مردم باید که عمل بکنند تا مصلحت تشریع باطل نگردد پس معنی تشریع عین
ایجاب آمد و سقوط تکلیف با آن منافات دارد والنصوص یحمل علی ظواهرها آیات و احادیث
را بر ظاهرش باید گذاشت و بی ضرورت تاویل نباید کرد و تحقیق این مقام و شرائط تاویل و جواز
و عدم جواز آن از کتاب التفرقة بین الکفر والزندقه که از مصنفات امام حجة الاسلام است باید طلب
داشت والله الموفق والعدول عنها الی معان یدعیها اهل الباطن الحاد فرقهٔ باطنیه و ملاحده
گویند که از قرآن و احادیث معانی ظاهر مراد نیست مراد ازان رموز و اشارات باطن است که هیچکس
بدان پی نبرد مگر معلم و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی حاصل نگردد و این سخن از
زندقه و الحاد است اگر معنی ظاهر مراد نیست چندین نماز و روزه و طاعات و عبادات از شرائع
و احکام از کجا ثابت شده و بچه چیز معلوم گردیده و اگر هیچکس را راه وصول بدان نیست پس انزال
کتب و بیان شرائع چیست و معلم که ایشان میگویند بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع وی
که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر را اراده می نمودند و بظواهر آن امر می فرمودند و بحقیقت مقصود
این ملاحده ابطال شریعت و افساد دین است خذلهم الله ولعنهم و اهل تحقیق از ارباب
اشارات گویند که مراد نصوص معانی ظاهر است قطعا و با وجود آن در آن رموز و اشارات است
که با ظواهر منافات ندارد مثلا فرعون و موسی در خارج هستند و قضایا و وقائع که میان ایشان
وقوع یافته ثابت است و با وجود آن اگر آن را اشارتی بقضیه روح و نفس مثلا دارند صورتی
دارد آنکه گویند اینجا نه موسی است و نه فرعون مراد همان روح و نفس است فقط فاخلع نعلیک
امر است بموسی علیه السلام که در آمدن بوادی مقدس براه ادب رود و نعلین خود را بکشد
و پای برهنه بیاید و با وجود آن اشارتست باخراج کونین و اسقاط آن از نظر در مقام
قدس قرب و محبت مولی تعالی نه آنکه اینجا نه وادی مقدس است و نه موسی و نه نعلین
کفری یاوه تر و نامعقول تر ازین نباشد نسأل الله العافیة و فی دعاء الاحیاء للاموات
و صدقتهم عنهم نفع لهم در دعا های زندگان مردها را و صدقه دادن به نیت ثواب ایشان را

نفع عظیم است مر مرده را و احادیث و آثار درین باب بسیار است و نماز جنازه نیز درین باب است و در حدیث آمده است که بر جنازه که صد کس از مسلمانان نماز گذارند و شفاعت طلبند البته مغفور است سعد بن عباده را رضی اللہ عنہ مادرش فوت کرد از حضرت پرسید که افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود دادن آب مر تشنگان را بهترین صدقات و فاضل ترین خیرات است پس سعد رضی اللہ عنہ چاهی کند و گفت هذا لام سعد و در حدیث دیگر آمده است که الدعاء یرد البلاء و الصدقة تطفی غضب الرب دعا رد بلا کند و صدقه آتش خشم الهی را سرد گرداند یعنی از احیا و اموات در دنیا و آخرت و نیز در حدیث آمده است که عالم و متعلم چون بر قریه بگذرند تا چهل روز عذاب از مقبره آن قریه برگیرند از ینجا فضل علم و تعلیم تعلم ظاهر شود که صیت و نیز ثابت شود که نصب حفاظ و مدرسین در مقابر محمود بود و اللہ الموافق واللہ مجیب الدعوات و قاضی الحاجات حق سبحانه تعالی بکرم و فضل خویش قبول کننده دعاها و بر آرنده حاجتهای بندگان است دعا اگر بصدق توجه و حضور دل و تضرع و زاری بود البته مستجاب است یا در دنیا یا در آخرت و اجابت دعا را شرائط و موانع است و اکثر شرائط حضور قلب و اکل حلال است و اشد موانع استبطاء و استعجال یعنی گوید بسیار دعا کردم هیچ مستجاب نشد و با وجود عدم شرائط و وجود موانع فضل و کرم و رحمت پروردگار تعالی باقی است و بالجمله دعا مخ عبادت است که الدعاء مخ العبادة همچنانکه عبادات در اوقات مخصوصه باسباب خاص واجب بود دعا نیز در وقت نزول بلا و وجود عنا لازم گردد و مشروع و مندوب باشد فرمان باری تعالی است ادعونی استجب لکم

مثنوی ای اخی دست از دعا کردن مدار + با اجابت یا روا بیست چکار
پس دعاها کان زیان است و وبال + از کرم می نشنود شان ذو الجلال +

مثلا مزارعی در حضرت سلطان بیاید و اسپ تازی طلبد و سلطان در بدل ان گاو زراعت بوی عطا فرماید
این در صورت منع است و در معنی اجابت بطریق احسن و انفع چه آن اسپ تازی سر و گردن او را می‌شکست
منغص ازان عین مصلحت و محض لطف است اگر بفهمد گاو زراعت در حق او بهتر از اسپ تازی است
و منع و توقف اجابت دعا در فضول دنیاوی و شهوات نفس که از درگاه قرب دور انداز د و لغد اب
آخرت کشد هم ازین باب است و کسی که فهم عن الله و حسن الظن بالله حاصل وقت او شود منع و
عطا در حق او یکی ابا شد ازینجاست که گفته اند العطا من الخلق حرمان والمنع من الله
احسان و دعای کافر مستجاب نبود و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال مگر در امور دنیوی
و دعای مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود والله اعلم و یجوز الصلوة خلف کل بر و فاجر
جماعت در نماز از دست نباید داد و مقید بامام متقی و متورع نباید بود و بجهت آن فضیلت جماعت
که یکی شعبه از سنن موکده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترک نباید کرد و آن قدر که آن
حضرت را تاکید در التزام جماعت و اجتماع و ائتلاف بود در جای دیگر نبود لغم اگر مردے
صالح و متقی برای امامت پیدا شود بهتر و الا هر که باشد نماز بجماعت باید گذارد و هر چند که فاسق بود
بشرطیکه فسق و فجور وی منجر نگردد و علم با حکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوٰة از قرآن
یاد داشته باشد و نری المسح علی الخفین فی الحضر و السفر اعتقاد مسح موزه از علامات
سنت و جماعت داشته اند در حضر یک شبان روز و در سفر سه شبانروز و گفته اند که علامت
سنت و جماعت سه چیز است تفضیل الشیخین و محبة الختنین و المسح علی الخفین ابوبکر و عمر را افضل
دانستن و علی و عثمان را محبت داشتن و جواز مسح موزه را اعتقاد کردن این سه چیز نشانهٔ اهل
سنت و جماعت است که اهل بدعت بدان قایل نیستند و امام حسن البصری گوید هفتاد تن از صحابه
را دریافتم که مسح خفین روا می داشتند و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از ان پرسیدند
فرمود مسافر را سه شب و روز و مقیم را یک شب و روز بود این چنین شنیدم از پیغمبر خدا
صلے الله علیه و آله و سلم در جائے دیگر فرموده است که اگر دین و شریعت بقیاس و عقل بودی

هر که از مومن فاسق باشد یا صالح بخلف او نماز گذاردن درست است بشرطیکه فسق او منجر بکفر نبوده باشد

پایان موزه مسح اولی بودی ولیکن مدار دین بر حکم شرع است و مسح در شرع بر روی موزه آمده است دیگر بدانکه اگرچه عزیمت در شستن پایها است و مسح کردن بر موزه رخصت است ولیکن جواز آن را معتقد باید بود و در محل تهمت اگر اختیار هم بر رخصت افتد بمصلحت قریب تر باشد واستحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة واستخفافها کفر گناه را صغیره باشد یا کبیره حلال دانستن و سبک داشتن کفر است اگرچه بغلبهٔ شهوت و حلم بشریت بارتکاب آن مبتلا گردد ولیکن باید که آن را گناه داند و بتقصیر خود معترف آید و سبک پنداشتن صغیره بآن نوع بود که آن را هیچ نداند و اصلا مستوجب عقوبت نه پندارد والاظاهر است که صغیره سبک تر از کبیره است و اثم وی کمتر از وست والاستهزاء علی الشریعة والاستهانة بها کفر استهزاء بشریعت و اهانت شریعت کفر است چه آن علامت تکذیب و انکار است والهزل بالکلمة کفر اگر تلفظ بکلمهٔ کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد دارد و اعتقاد بدان کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف است و هرگاه استخفاف معصیت کفر بود استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد هر چند نداند که آن کلمهٔ کفر است زیرا که جهل درین باب عذر نبود و نزد بعضی علما اگر کفر بودن آن نداند معذور است واین بر تقدیری است که تلفظ بدان عمدا کند اما اگر بطریق خطا و سهو و سبقت لسانی بر زبانش آید کفر نبود اجماعا و لا نحکم بکفر السکران مست طافح که زائل العقل است و زمام اختیارش بدست نه و هذیان بیگوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم بکفر نباید کرد اگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا و اقرار را جایز دارند بجهت زجر و توبیخ وی و اسلامش که در حالت مستی آرد نیز جایز بود فرق آن است که کفر و ردت امری مذموم و واجب الاعدام است و زوال عقلی عذران تواند بود بخلاف اسلام که مطلوب و مرغوب است بهر نوعی که باشد اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و بروایتی از ابو حنیفه کفر سکران کفر است وتصدیق الکاهن بما یخبره عن الغیب کفر کاهن که دعوی علم غیب کند تصدیق کردن و راستگو دانستن او را کفر است و در حدیث آمده است که هر که پیش کاهن رود و گفته او را تصدیق کند تحقیق کافر گردد بدینی که

معنی سبک پنداشتن صغیره

یعنی دعوی علم غیب بالاتفاق کفر است

محمد صلی الله علیه وآله وسلم آورده است وکاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی علم غیب میکردند و جن و شیطان خبرها بایشان میرسانیدند و منجم در حکم کاهن است هرکه تصدیق منجم کند وگفته او را یقین داند نیز کافر است وبالجمله تاثیر کواکب واجرام علوی و دخلیت اوضاع واحوال آنها را در حرارت وبرودت و امطار وامساک ونضج اثمار و فواکه و امثال آن معلوم است قطعا و در سعادت وامثال آن اگر نیز هست در شریعت منهی است واگر در شرایع دیگر فرضا درست بود درین شریعت غرامنسوخ بود این قدر در امتناع ازان کافی است نسال الله العافیه والیاس من الله کفر و ناامیدی از رحمت خدا کفر است ولا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون مسلمان هرچند گناه کند وبراه معصیت رود از رحمت آلهیش ناامید نباید بود که بتوبه بخشد واگر توبه هم نکند شاید بفضل وکرم از گناهان درگذرد والامن من الله کفر امین بودن از عذاب آلهی تعالی نیز کفر است لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن وفریب دادن بود ومکر حق آنست که بنده را در معصیت گذارد وابواب ناز ونعمت بر روی او بکشاید تا مغرور شود وغافل گردد ناگاه بگیردش ازان جا که گمان ندارد والایمان بین الخوف والرجاء گفته اند امیدواری چنان باید که اگر بشنود یک کس در بهشت خواهد رفت ولس امیدوار د که آنکس من باشم وترس کاری بجدی که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ در نرود بترسد که آن یکتن من باشم

قطعه

آنها که خواص درگه تکریم اند ٭ وحشت زدگان عالم تسلیم اند

نومید مشو که رحمت حق عام است ٭ مغرور مشو که خاصگان در بیم اند

ونیز گفته اند که در حالت حیات خوف غالب باید وچون وقت رحلت در رسد رجا بیش آید علامت سعادت این است ودر تاخیر رجا که گفته اند الایمان بین الخوف والرجاء رمزی بدین معنی تواند بود یا اشارتست بغلبه خوف بر رجا اعلموا ان الله شدید العقاب وان الله غفور رحیم ٥ لله الحمد که ختم رساله بر رجا ومغفرت ورحمت آمد عاقبت بخیر باد

[illegible]



خاتمة الطبع

شکر و سپاس مر ایزد تعالی و تقدس را سزاوار که عروس معانی را در مجال الفاظ از نظر عامیان محجوب
ساخته و حور وشان مطالب را پس پرده عصمت حروف انداخته و قیسان مشتاق جمال مضمون
لیلی تمثال را بهزار جان نثاری و بمراد رویت جمال باکمال او قرة عین فرموده و نعت بی نهایات آن
جان جهان را شایان است که باعث اظهار خزائن مکتوم و دفائن نامعلوم احکام آن گردیده و جهان
کشای فرمان روا ــ ملک قلوب و چهره نمای عروس محجوب و دین حق خوش اسلوب
گردیده - **اما بعد** بر ضمیران روشن باد که رساله تکمیل الایمان لازم الایقان
که قبل ازین که جناب قاضی ابراهیم صاحب مرحوم بهزار کوشش و جانفشانی
بمقابله چند نسخهٔ قلمی و نسخهٔ مطبوعهٔ کلکته بتصحیح جناب بفیض مآب مولنا عبد الله صاحب
سهارنپوری از حلیهٔ طبع آراسته بود لیکن بوجه کثرت شائقین دست
بدست فروخت شده حالا که جناب قاضی عبد الکریم و قاضی
رحمت الله صاحب هجوم اشتیاق قدردانان دیدند
لهذا بتصحیح جناب مولوی اسمعیل صاحب و سید
جعفر علی صاحب از همان نسخه مصححه مقابله
کنانیده در مطبع شاخ فتح الکریم
واقع بمبئی از حلیهٔ
طبع
آراست